

راجع به کتاب " بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال  
در مقابله با جنبش کارگری و انقلابی ایران "

نامش ر. م. فرستاده شیطان، که بوئی از مهربانی نبرده (برعکس  
نهند نام زنگی کافور) گیلانی لامل، حرفه اش خبرچینی و پادوی سیاسی،  
بقلمون صفت که هر زمان به اقتضای زمان رنگ عوض میکنند و به حزب یا  
گروهی می پیوندند ( هر لحظه به شکلی بت عیار درآید)، سخن چین دستگاه  
جور و ستم پهلوی بود و خود را آزادی خواه در حزبی معروف جا زده و  
از همان حزب هم رو گرداند، متشروع، دروغین و ریاکاری سالوس، گرگی  
در لباس میش که هر وسیله ای را برای ترقی مصاب و مجاز میدانند. چنین  
شخصی نامش در کتاب " اتحادیه کومونیستهای ایران تحت عنوان  
" معرفی قریب ۸۰۰۰ نفر از اعضاء خائن و جانی ساواک به پیشگاه ملت  
ایران، دی ۵۸ " چاپ شده و در ردیف ۰۳۰ م ۲۸ و ردیف ۰۳۲ م ۴۱ آن کتاب  
میباشد. نام پدر غفار شماره شناسنامه ۴۲۳ سال تولد ۱۳۲۸ شماره  
رمز ۷۸۹۹، اسم رمز رسولی ( اینک نامش در دوردیف درج شده ظاهراً  
برای اینست که دونوع کار در دوکانال به او ارجاع میشد)<sup>۱</sup>

۱ - این کتاب که دارای ۲۹۱ صفحه است اسامی ساواکیها را با ذکر  
نام، نام خانوادگی، نام پدر، شماره شناسنامه و تاریخ تولد و شماره  
رمز و اسم رمز ذکر کرده است که در مقدمه آن قسمتی چنین ذکر میکند  
" در جریان یورش به خانه ها، مخفیگاهها و شکنجه گاههای متعدد ساواک  
و تسخیر لانه های جاسوسی دشمنان خلق توسط نیروهای خلق، بسیاری از  
اسناد و مدارک افشاکننده دشمن بدست نیروهای انقلابی افتاد و همه اش  
بیکجا بدست دولتی که ... الخ "

سپس مینویسد " لیستی که تو خواننده عزیز در دست داری لیست  
حدود ۸۰۰۰ نفر از مزدوران ساواک است، لیست کامل همه مزدوران  
ساواک محمد رضا شاهی نیست و بخشی از آنان را دربر میگیرد ...  
ما اطلاع دقیقی داریم که ساواک در آخرین روزهای سقوط رژیم شاهی  
طی بخشنامه ای آمرمانه و درونی از همه اعضایش خواست که خود را در درون  
سازمانها و نهادهای اجتماعی ای که در این دوران بوجود می آیند جا  
دهند و در راه اجرای همین دستورات است که هزارها ساواکی کارت  
کمیته دریافت میکنند.

روشن است که امپریالیزم آمریکا و نوکران داخلی اش این مارهای  
زخم خورده، هر توطئه ای بخواهند در کشور ما به چینند، از طریق همین  
دست پروردگان شان خواهد بود برای آمریکا غیرممکن است که امروز  
بتوانند در ایران به نوکرگزینی و سازماندهی جدید و بی مقدمه بپردازند  
دهها هزار ساواکی، بخشی از مصالح آمریکا در ایران برای هرگونه

این شخص که گاه به گاه در منزل شخصی شریف که با درویشی و سادگی زندگی میکرد و داعش از لوٹ هونا پاکی پاک و منزله بود " عاش سعید" و مات سعید" و زمانی رهبر حزب ایران بود و بعدا کناره گیری کرد و تا پایان عمر دیگر در کارهای فعال سیاسی دخالت نکرد و از همه چیز سر خورده بود، خود را به این مرد شریف نزدیک کرده بود و کیف او را زیر بغل میگذاشت و گاهی به کاشان میرفت و سر سفره او از خوان نعمتش برخوردار میشد، نمک میخورد و نمکدان را شکست ( توضیح آنکه من در هیچ حزبی منجمله حزب ایران نبوده ام، مولف )، اطمینان این مرد را بخود جلب کرده بود و بعدا معلوم شد خبرچینی میکند و از جای دیگر ما موریت دارد، این شخص حق ناشناس در کتاب " بررسی مختصر احزاب بورژوازی لیبرال در مقابل با جنبش کارگری و انقلابی ایران" که بنام خود به چاپ رسانده ولی در حقیقت دیکته شده دیگران است و به صدای ارباب بانگ گریه خود را برآورد، نیش قلم را مویخانه متوجه و لینعمت خود کرده و به اساتذ ادب پرداخته است و بجای رعایت جمله " اذکرو موتکم بالخیر" پس از مرگ آن مرد خوش نام به هرزه گوشتی مبادرت ورزیده. این شخص که مکرر به مشاغل مختلفی در زمان طاغوت اشتغال داشته (که البته میدانیم تمام مشاغل، خصوصا در بخش های خصوصی تحت نظارت ساواک بود) بشرح ذیل به شغل های گوناگون از این شاخ به آن شاخ می پریده:

- ۱ - اداره آبیاری آذرشهر در سال ۱۳۴۶
- ۲ - اداره آبیاری اهر، سال ۱۳۴۷
- ۳ - پمپی کسولا سال ۱۳۵۲
- ۴ - ذی حسابی ساختمان انبارهای قند و شکر برای وزارت بازرگانی سال ۱۳۵۴ ( حسابداری آکام ) که سرمایه گذار آن احمد لاجوردی بوده و مدیر عامل آن منصور رحمانی کیا ( از توده ای های سابق ) و محل کار سمنان
- ۵ - شرکت زمینیه سال ۱۳۵۲ در کاخ شمالی سابق نیش بزرگمهر زیر دست مهندس جواد خادم، فرزند ابوالقاسم خادم وابسته به گروه صنعتی به شهر که لاجوردی های کاشان در آن سرمایه گذاری کرده اند ( شرکت زمینیه عهده دار کارهای ساختمانی بود )،

نوطه چینی و برای انداختن هر حرکت ضد انقلابی اند. پس بار اینهم روشن است که آنها فیکه از یکسو به حفظ اسرار ساواک و جاسوسان آمریکا در ارتش و دستگاه های دولتی می پردازند و از سوی دیگر دست مبارزه ضد امپریالیستی میگیرند جاف و ساده دروغ میگویند. الخ ...

باری کتاب " معرفی قریب ۸۰۰۰ نفر از اعضاء خاشن و جانی ساواک ... " اساسی جنایتکاران ساواک را اتحادیه کومونیستهای ایران به مردم معرفی کرده جفالقلم | دست مریزاد | احسنت! این خدمت بزرگی است به خلق گرفتار که این دژخیمان محمدرضا شاهی و عوامل سر سپرده بیگانه به مردم معرفی شدند و با زهم خدمتی است به خانواده شکنجه دیدگان و مردم بیدار ایران، اما باید بلافاصله اضافه کنم که " عالم بی عمل چون زنبوری است بی عمل " یعنی " بقولون به افواههم لا به قلوبهم "

خواهید گفت عالم بی عمل کیست؟ و چرا آنچه بزبان آورده اند در قلبشان نیست؟

جواب این است که در صفحه ۳۴۴ همین کتاب در ردیف ۳۰-۱-۲۸ و ۳۲-م-۴۱ دوبار نام ر. م. که فوقا مشخصات او نوشته شد جزء ساواکیها چاپ شده، بنابراین این آقایانی که زحمت طبع این کتاب ذیقیمت را کشیده اند و به جامعه هدیه کرده اند (که خداوند به آنها اجر جزیل در دنیا و آخرت عنایت فرماید!) خودشان این ساواکی را بخدمت گرفته اند و در دوکانال خدمت به ساواک میکرده (خود نویسنده کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال بهتر میدانند آن دو موضوع و دو کانال که به کف کفایت او سپرده شده بوده و درقبال آن مزد می گرفته و لایسد و برای خلق خدا پرونده می ساخته چه بوده؟! ) و اکنون نیز او را بخدمت گرفته اند و از او استفاده میکنند، یعنی همین صاحبان کتاب با اگر اشتباه نکنم حزب یا اتحادیه که بانی این امر خیر (یعنی انتشار کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال ... " است ساواکی ذکر شده را آلت اجرای مقاصد نموده اند و با چاپ نام او هرچه خواسته اند نوشته اند و بهرکس حمله کرده اند!

حال تا چه حد نوشته های این کتاب که بنام ر. م. چاپ شده میتواند مورد استناد باشد که خدمت گزار ساواک بوده قضاوت با خوانندگان مزیزاست. این شخص که قبلا در حزب ایران بوده. و اخیرا جدیدالاحزاب شده و گرایش به حزب توده ایران پیدا کرده نمیتوانسته با این روشنی و بدون آگاهی قبلی از مسائل حزبی و انشائی که معلوم است از او نیست با بغاوت مزجات سواد، چنین کتابی برشته تحریر در آورده، کما اینکه از سباق کلمات و مطالب آن بخوبی مشهود است که خواسته اند شخص بی عقید

با بیا بند که جو بای نام باشد و طالب شغل، و بهر مطلبی برای رسیدن به هدف تن در دهد، کما اینکه شنیده‌ام اخیراً شغلی را نیز احراز کرده‌! ( در اینجا باید متذکر شوم که من هیچگاه داخل هیچ حزبی نبوده‌ام تا خواسته باشم از حزب معینی دفاع کنم )

از قرائن و مطالعه عبارات دیگر که در کتاب مزبور مندرج است صدق گفتار من که این شخص فقط آلت بلا راده‌ای بوده و به صدای ارباب بانگ میزند ثابت می‌گردد. این شخص دوزنگ، از نظریات سابق عدول کرده و با دورویی تسلیم هوا و هوس خود گردیده است. بقول ابن یمن " خون میخورد چو تیغ در این دهر هر که او

بگرنگ و بیک زبان شود از پاک گوهری

مانند شاه هر که دوروی است و صد زبان

بفرق خویش جای دهندش به سروری "

با این آلت فعل ها چنین معامله میکنند !

در صفحه ۵۲ کتاب مورد بحث آقای ر. م می‌نویسد: " اکنون کسبه پرده‌ها بالا رفته است و نگاهی بیطرفانه و بر اساس مدارک و اسناد موجود به اساس و ماهیت جبهه ملی و شخصیت‌های آن می‌کنم، صحت و درستی بسیاری از این اظهار نظر ها و موضع گیری‌های حزب توده ایران را با همه اکراه و اجبار باید اقرار و اعتراف کنم.

مصدق با چه کسانی بمیدان مبارزه با استعمار آمده بود؟ ماهیت طبقاتی و سوابق سیاسی آنان چه بود؟ در مدت ۲۷ سال عضویت در حزب ایران آنچه شنیدم و خواندم علیه حزب شده بود، هیچوقت نفواستم و نتوانستم بیرونده. حزب ایران و رجال و رهبران با اصطلاح ملی جبهه ملی را ورق انتقادی بزنیم، آنچه بود ستایش از مصدق و رهبران ملی بود و فحش و ناسزا به حزب توده و دروغ‌های شاخدار که اگر امشاکری‌ها یا خیر حزب توده ایران و شخص کیا نوری نبود، بسیاری از حقایق عملکرد جبهه ملی در سالهای ۲۹ تا ۳۲ و پس از آن در پرده ابهام و غفلت و شخصیت پرستی باقی می‌ماند.

اولاً از این قریبند که روی نام آقای کیا نوری تکیه کرده و قرائن دیگر که در کتاب مندرج است بخوبی معلوم است چه کسی این کتاب را به نام آقای ر. م نوشته.

ثانیاً آقای ر. م لابد در ظرف ۲۷ سال با همه هوش و ذکاوتی که

داشته و در حزب ایران بودند نتوانستند ماهیت جبهه ملی و دکتر مصدق و یاران او را بشناسند و حتی همکاران خود را هم در حزب نمی‌شناختند، و بهیچوجه حزب توده را هم نمی‌شناختند تا موقع تنظیم همین کتاب و یکبارگی کشف کردند که ۲۷ سال خطا می‌رفتند و به ارشاد آقای کیانوری گم شده خود را یافتند و توده‌ای شدند. جَلِقُ الْخَالِقِ! لعنت بر فرصت طلبان!

ثالثاً بنابر افشاگری آقای کیانوری نتوانستند به حقایق، دست یابند و یکبارگی یکصد و هشتاد درجه "ولت فاس" و عقب‌گرد کردند و نور حقیقت برایشان که تا این موقع زیر ابر پنهان بود آشکار گردید. و بل لکل افاک ائیم - وای بر مردم دروغگوی گناه‌کار و بدکار (کلام خدا) رأبعا معلوم میشود ظرف ۲۷ سال که باید به حزبی که به آن بسه اصلاح معتقد بوده و بایستی قاعدتاً صمیمانه در راه پیشرفت اهداف آن گام بردارد به‌خبرچینی اشتغال داشته که حال یکمسرره به تمام افراد آن حمله میکند زیرا گمان نمی‌رود یک عضو حزبی تا این درجه از صفات و رفتار و کردار همکاران خود بی‌اطلاع باشد آنهم در مسدودت ۲۷ سال، پس ما موریت مهمتری داشته که خود ایشان و دوستان حزبیش باید توضیح بدهند، والا من که در هیچ حزبی نبوده‌ام بیش از این صلاحیت و شوکافی را ندارم!

بهر حال این الت‌افعل‌ها که در مبارزات میهنی و زمان سختی‌ها اساساً مطرح نبودند، حالا که برای عرض وجود زمین‌ها را مساعد می‌بینند از سوراخ‌های خود درآمده‌اند و به نیش زدن به این و آن می‌پردازند و به بعضی از دوستان با ایمان و با عقیده که از دنیا رفته‌اند یا در صف آزادگانند به تحریک بر سرپرندگان خارجی حملات ناخواسته می‌کنند. تعجب اینجاست که چطور دیگران میتوانند به این افراد اعتماد کنند آن هنگام که من و دوستانم در تبعید و زندانی بودیم و نهایت سختی‌ها و شکنجه‌های جسمی و روحی را با ما روا می‌داشتند شما کجا بودید؟ من که در مدت ۲۵ سال با شاه خائن مبارزه کردم و در مدت ۲۵ سال هیچ شغلی را اعم از دولتی و بخش خصوصی قبول نکردم (و مکرر به زندان افتادم و جانم در خطر بود شما مشغول کار بودید بلی آقای ر. م شما مدافع بختیار بودید و در حضور جمعی در منزل دوست مرحوم من طرفداری از بختیار میکردید که من به شما اعتراض کردم و پوزش خواستید و دوست من هم به

شما اعتراض کرد، چه شد که حالا رنگ خود را عوض کردید؟ من دلائل خیانت های بختیار را که سه نفر در شورای جبهه ملی مدافع داشت در آن شورا افشا کردم و به تفصیل شرح دادم و فملی هم راجع به او نوشته ام ( به صفحات از ۵۶۴ تا ۶۰۴ کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی تالیف این جانب مراجعه شود) و پس از توضیحات من با توافق آراء از جبهه ملی اخراج شد و سپس بناچار از حزب ایران هم (که شما عضو آن بودید و امروز از آن خارج شده اید) اخراج گردید، اما نه بعنوان خیانت، بلکه بعنوان تکروی که بدون شور یا رانش از شاه ملاقات و نخست وزیری را قبول کرده بود و البته در آن حزب رعایت حال او را کرده اند و اخراج او از روی اجبار و غلبان افکار عمومی علیه بختیار بوده. من که در اخراج او از جبهه ملی موثر بودم والا ممکن بود به اکثریت آراء اخراج شود تا شبی که در شورا حاضر شدم و توضیحات خود را دادم. هرگز قبول نکرده بودم که در آخرین جبهه ملی بطلت وجود بختیار شرکت کنیم، و چون آن شب که دیگر بختیار حضور نداشت و قبول نخست وزیری کرده بود من و دوست دیگری حاضر شدیم که تیر خلاص را به او بزنیم و بطلت وجود او در جبهه ملی من از شرکت همیشه امتناع میکردم و فقط در همین جلسه حاضر شدم.

اما شما آقای ر. م که در کتاب " احزاب بورژوازی لیبرال ...." به بعضی دوستان قدیمتیا ن با دیکته دیگران حمله میکنید باید بدانید که بعضی آنها مثل شما رنگ عوض نکردند پاک به دنیا آمدند و پاک رفتند من از آقای کیا نوری تعجب میکنم (اگر حدس من که متکی به قرائن است صحیح باشد) که چرا شما متاثرانداشتند که کتاب را بنام خودشان بنویسند و نه اینکه به هر حشیشی متوسل شوند و از شخصی چون ر. م یاری طلبند تا بقول معروف "خوشر آن باشد که سر دلبران - گفته آید در حدیث دیگران !"

آنان که چون من و بعضی یاران با عقیده ام سختی ها را تحمل کردیم تبعید و حبس و شکنجه های روحی و جسمی را بجان خریدیم و با طاغوت زمان جنگیدیم و دیگران به کشور خارجی پناهنده شدند و حالا سردرآورده اند، شایسته نیست که هر ناچیزی صدای ناهنجار خود را بلند کند و ما ساکت بنشینیم ( شرح آن در کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی مذکور است ) ما حق داریم که صدای اعتراض خود را بلند کنیم و به آنها که در سوراخ ها

پنهان بودند با از کشور فرار کرده بودند و در امان بودند بگوئیم آقایان هرگز مردم، فریب ظواهر شمارا نمی‌خورند و هرکس را در اجتماع به اندازه خدماتش ارج می‌نهند و آن گروه خاموش در وجدان و باطن خود خادم را از فرصت طلب تمیز میدهند و خرمهره‌ها را از در سوا میکنند و همین داوری با دایر آنها نیست که در راه خدمت به وطن در هر فرصت دریغ ننموده‌اند |

خدارا شکر که با این همه سختی‌ها تسلیم نشدیم و به سرنوشت خود تن ندادیم نه تقاضای عفو کردیم، چون گناهی جز خدمت نداشتیم، و نه شکایتی از حبس و تبعید و ناراحتی‌های روحی کردیم و نه از بیم جان هراسیدیم و نه به امید نان عتبه‌را بوسیدیم و غلام خان‌زاد و چاکر درگاه سلطان شدیم | عطایشان را به لقایشان بخشیدیم، و شرکت در کار کداعانت به اشم بود نکردیم و بر نفس اماره فائق شدیم. من و چند نفر از دوستانم با وجود تلاش دستگاه کاری را قبول نکردیم و با زندگانی درویشانه خود قناعت کردیم، یعنی فقط حقوق قلیل بازنشستگی دریافت کردیم که آنهم حق خود شخص است نه مال دستگاه و دولت و مبلغی جزئی که دریافت میکردیم از ذخیره سالیان دراز سابقه خدمت‌مان بود که خود بخود با تقاضای بازنشستگی داده میشد و بدون هیچ شش‌بشی پرداخت میشد و دستور هیچ مقامی را لازم نداشت.

اما من در این باب هم گذشت دیگری کردم بدین تفصیل :

پس از کودتای سنگین ۲۸ مرداد که من و مرحوم اللهیار صالح رسیدیم باقر کاظمی از سفارت بلژیک و آمریکا و فرانسه استعفا دادیم و راهی وطن شدیم، همگی تقاضای بازنشستگی کردیم و من از وزارت دادگستری که عمری در آن دستگاه خدمت کردم نیز تقاضای بازنشستگی نمودم، کفیل وقت آن وزارتخانه بمن پیغام داد که چون طبق مقررات قضائی قاضی باید دوشلث از هر سه سال خدمت خود را برای ترفیع شاغل باشد و وزارت اشتغال قضائی محسوب نمیشود، من بدون اینکه شما عملاً به کار اشتغال ورزید ابلاغی صادر خواهم کرد بعنوان بازرس وزارتخانه که سه ماه کسری آن دوشلث پر شود سپس بتوانید بارتبه یازده بازنشسته شوید به ده قضائی (که در آن موقع داشتم) من جواب دادم " من که از سفارت استعفا داده‌ام حال اگر شغل بازرسی وزارت را قبول کنم، نقض غرض است اگر میخواستم کار کنم، کسی که مرا معزول نکرده بود من با میل

خود استعفا داده ام و سفارت را ترک کردم و سختی های آتیه را پذیرا شدم، بنابراین با همان رتبه ۱۵ مرا بازنشسته کنید، و چنین شد" من در هر موقع که کار و شغل با عقائد و افکار میهنی، وفق نمیداده چنین کرده ام و این بار اول نبوده است که شرح همه مسائل ما را از مطلب دور میکند. از طرف دیگر از جانب وزارت خارجه مبلغی معادل آخرین حقوق بازنشستگی مرحوم اللهیار صالح برای دعاء به حساب جاری ایشان که شماره آنها یافته بودند ریخته بودند، ولی آقای صالح با چک این مبلغ دو ماه را به وزارت خارجه برگشت داد زیرا از اعتبار مخفی چنین کاری کرده بودند، یعنی نه تنها برای ایشان بلکه معادل حقوق بعضی وزراء و سفرای سابق نیز این کار را کرده بودند و ایشان قبول نکردند بعداً قانون برای پرداخت حقوق بازنشستگی عموم وزراء سابق بر اساس آخرین حقوقشان از تصویب مجلس گذشت، که همه کس از آن محل استفاده کرد الی زمانها هذا.

بلی آقای ر. م. من متاسفم که شما مخاطب غیر مستقیم من هستید ولی چه میشود کرد.

جهانرا عادت دیرینه این است که با آزادگان دشم به کین است در آن ایام که ساواک با ساختن پرونده و بهانه های بوج آزاد مردان را به زندان میافکند و از هستی ساقط میکرد و هر چه میخواست در روزنامه ها جعل میکرد و مینوشت خداوند آبروی ما را حفظ کرد، والا دستگاہ از هیچ تهمت و افترا و پرونده سازی دریغ نمیکرد بطور شاهد مثال آقای مهندس بازرگان در صفحه ۲۳ کتاب خود تحت عنوان " اسناد نهضت آزادی جلد سوم قسمت اول مدافعات در دادگاه تجدیدنظر غیر صالح نظامی" چنین مینویسد " ... بعد در روزنامه ها که خبر تبعید آقایان میرزا سید باقر کاظمی و دکتر عبدالله معظمی و دکتر امیر علائی را نوشته بود، خواندم که به دروغ نوشته بودند: آقای مهندس بازرگان گفته است، " چون مرد مسلمانی هستم و نباید دروغ بگویم اینها ( یعنی ما سلفتر) علیه دولت اخلاص میکرده اند" و نتیجه گرفته اند، همانطور که نسبت به این آقایان چنین اظهاری فرموده اند و دستگاہ دروغ پرداز ساواک افترا و تهمت را بهر کس و حمله به شرف هر با آبرویی را جائز میدانسته، نسبت بخود ایشان هم در ادعای نامه ( که در آخر کتاب چاپ شده) نوشته اند " با استدعای عفو از پیشگاہ مبارک ملوکانه و عسذر



تقصیرات از زندان آزاد شد"، سپس آقای بازرگان اضافه میکند: "این عبارت مرا تکان داد، ما مقصر نبودیم (یعنی خود و یارانمان)، گناهی و کار بدی نکرده بودیم که عذر تقصیر را بخواهیم و استدعای عفو نمائیم، ما مورد ظلم و حق کشتی فرار گرفتیم، دیگران میبایستی از ما معذرت بخواهند". من ضمن تشکر از آقای مهندس بازرگان که سردی است شرافتمند، متدین و آزادی خواه، اضافه میکنم که همه میدانند که در ایام دیکتاتوری سیاه کسی حق دفاع از خود نداشت، چرا که هر چه میخواستند به خواست ساواک مینوشتند، ولی تاثرات روحی و عذابهای باطنی اشخاص حساس و وطن پرست چون خوره آنها را میخورد که نمیه میتوانستند از خود دفاع کنند و نه مرجعی بود تا از خود دفاع نمایند. معیناً ما همه که در راه آزادی مبارزه میکردیم هیچگاه نه عذرخواهی کردیم نه توسل بجائی نمودیم و نه توسل به نامردان کردیم خدا را شکر که این توفیق را داشتیم - لعنت بر دیکتاتوری!

من شدت تاثر آقای مهندس بازرگان و یارانانشان که همه شرافتمند هستند درک میکنم ولی تا دنیا بوده و پیروان دین و سیاست از حق و حقیقت دفاع میکردند همین ناگواریهایی به آنان وارد میشده و دل قوی میداشتند و راه حق را میپیمودند و نزد وجدان خود آرام و سرفراز بودند و همین اجر و پاداش آنها در دنیا و آخرت بوده است.

در دورانیکه خلفاشان کور دزله‌های تاریک خود پنهان شده بودند در عصری که جز زندان و شکنجه و هتک حرمت و آزار آزاد مردان و آزاد زنان بوئی از انسانیت استشمام نمیشد، هنگامیکه دژخیمان ساواک با وسائل مدرن شکنجه مجهز بودند و با ابزار و آلات، صهیونیست و کارشناسان اسرائیلی و آمریکایی بجان وطن دوستان و جوانان افتاده بودند، و چون بختک بر تار و پود وجود آنان سنگینی میکردند، موقعیکه چنگیز سر سپرده بیگانه پنجه‌های تیز خود را برای شکار آزادی خواهان بسر پیکر رادمردان و از خود گذشتگان راه وطن فرو میبرد و خون آشامیکه چون ضحاک قرن از مغز جوانان و خون روشنفکران و فداکاران ادا مدهیات میداد، و خون میخورد تا چند صباحی به زندگی تکبتهای خود ادامه دهد، در آن هنگام که نفس‌ها در گلوها خفه شده بود و ما مورین ساواک در تمام شئون کشور رخنه کرده بودید و با اندک حرکتی صدای حق طلبان را در مشیمه خفه میکردند، آن زمان که چا پلوسان و منفعت طلبان و مقام

پرستان و فرست طلبان چون مگسان گرد شیرینی جمع شده بودند و آن جانی بیگانه پرست را خدایگان میخواندند، و غلامان خانه زاد و چاکران درگاه با استمرار زمان نردمهر میباختند، مردان با عقیده‌ای که پیرو مکتب مصدق بزرگ بودند، مردانه در صحنه نبرد میجنگیدند و جیفه دنیا برای آنها خوار مینموده، و بدون پروا در برابر این همه ناسودی ها و آزارها استقامت میکردند و جان شیرین خود را در بونه امتحان و آزمایش قرار داده بودند تا اژدهای دوسورا از آریکه قدرت به حقیقتی ذلت‌پذیر افکنند و دستگاه استبداد را برای همیشه محو و نابود سازند و از شعار رادمرد مبارز علی (ع) الهام میگرفتند و خمیر مایه میساختند که میفرماید " کونو لظالم خصما وللمظلوم عوناً " ( دشمن ظالم باشید و یار مظلوم) بردستگاه طاغوتیان و حلقه بگوشان بیگانه پرست است میساختند و از هیچ آزاری نمی‌هراسیدند، ای جان فدای آنکس دلش بازبان یکی است .

x                      x                      x

در زمان ملوک الطوائفی در اروپا معمول بود که با مطلق متهمین و مخالفین را با تفتیش عقائد نشانه میکردند و دستگیر مینمودند، مورد شکنجه و آزار قرون وسطائی قرار میدادند و مجازات‌ها شدیدی در باره آنان اعمال میداشتند که به لغت بیگانه انواع آنها را " اوردالی " Ordalies می‌نامیدند و بطرق مختلف این مجازات‌ها اعمال میشد اوردالی عبارت بود از اینکه با مطلق متهم را در معرفت شکنجه‌های میگذاشتند اگر از آن شکنجه جان سالم بدر میبرد ثابت میشد که بیگناه است و الا گناه‌کار محسوب میشد این آزمایش‌ها از نفس مجازات تیکه مثلا متهم یا متهمین استحقاق آنها داشتند بمراتب سخت‌تر بود میگفتند اگر متهم بیگناه باشد معجزه‌ای خواهد شد و جان بسلامت خواهد بود. این آزمایش‌ها کمتر به اهالی ساکن اطراف دریسمای مدیترانه اعمال میشد ولی بیشتر در ساکنین بدوی افریقا و آسیای بکر گرفته میشد. و همچنین بین اهالی آلمانی زبان رایج بود. این آزمایش‌ها در اوایل قرون وسطی معمول بود، آزمایش‌ها عبارت بود از اینکه مثلا دست‌های متهم را در مایع داغی فرو میبردند یا متهم را در جریان تند آبی می‌انداختند، اگر بازوان او نمی‌سوخت پس در آب غرق نمیشد و معجزه‌ای اتفاق می‌افتاد معلوم بود که متهم بیگناه بوده

گاهی هم میگفتند حالا که مثلاً غرق نشده و توانسته شنا کند معلوم است که آب او را قبول نکرده و پس زده است، پس یقیناً گناه کار است! تمام این عملیات بهانه‌ای بود که مردم را آزار و شکنجه نموده معدوم کنند.

دوئل Duel قضائی نیز قسمتی اوردالی محسوب میشد. اگر طرف گشته نمیشد بدین معنی بود که بی‌گناه است، همچنین اوردالی آهن گداخته یعنی چند قطعه آهن گداخته را به زمین می‌گذاشتند و متهم بایستی روی آنها قدم بگذارد اگر معجزه میشد و نمی‌سوخت شایسته میشد که بی‌گناه است!

بی‌صفا سبت نیست بمصداق اینکه گفته‌اند "الهزل فی الکسلاط، کالمح فی الطعام" (شوخی در کلام مانند نمک طعام است) شعری از سنائی بیاوریم و در این مورد ذکر کنیم، شاید سنائی از اعمال این قبیل مجازاتها اطلاع داشته‌است که در موطئه گفته‌است:

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ

نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

یعنی کسی در آتش جهنم برود ولی سرد بیرون آید، یا عاشقی که در دریا فرو رود، اما خشک بیرون آید.

باری معترضه‌ای بود، به‌مطلب خود باز گردیم:

پس از ذکر مطالبی که فهرست وار و وسیله شاهدان عینی و اطلاعات مختصری که از شکنجه‌گاه‌های ساواک نقل کرده‌اند که نمونه بود از آنچه در آن سازمان جهنمی می‌گذشت باید گفت کارهای این سازمان موضوعی نیست که با مختصر توضیحات همه‌کس به عملیات آن واقف شود و اسرار درون آن همواره مستور مانده که وسیله متخصصین سیا و اسراییلی با سرکردگی شش‌ساع اجرا میشده.

ذکر این مطلب ضروری است که پس از طلوع انقلاب با اینکه تقریباً تمام آثار جنایات ساواک و مدارک آنرا تا حد زیادی عاملین آن از بین برده‌اند و قبلاً احتیاطات لازم را کرده بودند، معذراً آنچه از آشکار یافته و بدست انقلابیون چه در داخل و چه در خارج کشور افتاد مشتکی از خروار بود که با همین اندک آثار باقیه میتوان به عظمت و دامنه آن زهی بود و در جرائد وقت جست‌وجو گریخته مطالبی از این جنایات درج گردیده

و گوشه‌ای از شکنجه‌ها و ظلم و ستم‌ها آشکار گردیده، مثلاً در بعض نقاط شهر تهران مانند خیابان بهار هنوز در بناها تکیه به این منظور فراهم کرده بودند آلات شکنجه یافت شد و در معرض دید عموم قرار گرفت، و نمونه سلول‌های جهنمی را هم‌عکس مشاهده کردند، و لسی‌المسوس که اکثریت دژخیمان از جنگ عدالت‌فرار کرده به کشورهای خارج گریختند و تعداد کمی از آنها به‌سزای اعمال خود رسیدند و خون‌بسیاری بی‌گناهان هدر رفت، و البته در هر انقلابی چنین وضعی ممکن است پیش آید و فقط المسوس آن باقی ماند و نظیرین خانواده‌های داغ‌دیده!

چون این کتاب برای منعکس نمودن همه مطالب جرائد راجع به ساراگ تخصیص داده نشده و موضوعات متنوعی در آن بحث میشود با عرض معذرت خوانندگان عزیز را به مطالعه جرائد وقت حواله میدهم.

<http://chebayadkard.com/>

پس از تاجگذاری که تقلیدی از تاج گذاری ملکه انگلستان بود و در ژوئن ۱۹۵۳ اجرا شد و کمی کردن از روی فیلمی که از آن تاج گذاری وسیله نبیل رئیس دفتر فرح بعمل آمد، و مخارج سرسام آور که همه کس ناظر آن مسخره بازی بود، جشنهای تخت جمشید شروع شد که با سرپوش و چسب اسکاچ، شاه خود را به داریوش و سیروس چسباند. مثل اینکه مردم این سرزمین کور و کورند و مغزشان تهی از فکر و اندیشه میباشد و به اعمال چندش آور این آکتر سینما و دلچک قرن بیستم نمی‌نگرند، او مردم را بهیچ می‌شمرد، این بود که یک لحظه هم به اعمال شنیع و زشت خود فکر نمی‌کرد، باری مخارج سرسام آور تاج گذاری خاتمه یافت که ما از شرح جزئیات آن می‌گذریم و نوبت به تئاتر تخت جمشید رسید. در این خصوص مولف کتاب ژرار دو ویلییه Gerard de Villiers چنین مینویسد:

۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ مراسم در تخت جمشید اجرا شد. چرا در تخت جمشید زیرا در آنجا سیروس در پایان سلطنت خود قصری ساخت که شاهای بزرگی عظمت امپراطوری ایران را داشت، و نام آنرا پرس پولیس Persepolis نهاد که معنی آن "شهر ایرانیان" است. حالیه ویرانه‌های پیش از آن قصر مجلل باقی نیست. آتش سوزی قصر وسیله ارتش اسکندر کبیر ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح در یک شب مهمانی و تمییش اتفاق افتاد و تمام اشیا که قابل سوختن بودند به آتش کشیده شدند، تندباد صجرا و غارت اموال و در طی قرون متمادی همه چیز را از بین برد، ولی امروزه معه‌ها همان خرابه‌ها با وسعت و عظمتش زیبائی خاصی دارد، شاه مکانی مناسب‌تر از این برای تزیین نمیتوانست بیابد.

طی مدت یک سال یک تحرک فوق العاده بین پرس پولیس - تهران و پاریس برپا بود، زیرا برای جشن‌های هزارویک شب همه چیز به پاریس سفارش داده شده بود، یک سری چادرهای عظیمی در مساحت ۶۴ هکتار برای واردین اختصاص داده شده بود، چادرها با پارچه‌های مصنوعی روی بناهای بتونی با چوب کاری و مهندسی خاصی تعبیه شده بود، این چادرها نسوز بودند و قابلیت استقامت با دماهایی که یکصد کیلومتر در ساعت

بوزد را داشتند. سه چادر سلطنتی و ۵۹ چادر برای مدعوین اختصاص داده شده بود، تزئینات داخل چادرها بینندگان را بیاد قصرهای مهم آلمان در زمان سلاطین قرن گذشته آن کشور میآورد، پرده‌های با عظمت مخمل ارغوانی که با برنز طلائی رنگ نگاهداری میشد در سالون‌های تشریفات با مرمراهی گل سرخی تزئین شده بود، و سالون‌های غذا خوری نیز با ترتیب خاصی تزئین گردیده بود.

یک پل هوایی هردو ماه یکبار در مدت یکسال همه چیز را وارد میکرد و کامیون‌ها نیز در صحرای بهر رفت و آمد می‌پرداختند، از جمله چیزهایی که وارد میشد ۲۵۰۰۰ شیشه شراب بود، بعضی شیشه‌های مشروب به قیمت یکمید دلار هر شیشه ارزش داشت، رستوران ماکزیم Maxims در پاریس عهده‌دار این ضیافت بود، و این مراسم ۱۶۵ پیشخدمت و کارگر اعزام داشته بود، "هیچ چیز ایرانی نبود، بغیر از خاویار" و فرج از این بابت شکایت داشت.

اما راجع به تأمین امنیت کارهای مهمی انجام داده بودند، در شعاع یکمید کیلومتر عنصر مشکوکی وجود نداشت، سه گروه از ارتش دایره‌وار محوطه و واردین را محاصره کرده بودند و عملاً اشخاص را هنگام عملیات بازرسی میکردند. با آلت برقی Geiger حتی مایهون‌های لوکس را بررسی میکردند، بدیهی است این رویه برای دستگیری اشخاص مشکوک و خرابکار بود. چندین هزار نفر احتیاطاً بازداشت شدند و اقوام آنها شیکه آدرس خود را نداده بودند به گروهان گرفته شدند، ساواک برای احتیاط بیشتر به مشایعت کنندگان، مدعوین، یک رادیو قابل حمل کوچک داده بود که روی موج قوای تأمینیه تنظیم شده بود.

در این هنگام دو بیست سرباز ایرانی نمی‌بایستی ریش به تراشیدند و در آخرین فرصت ریش‌های آنها را می‌تراشیدند که مانند مدل وانگساره جنگجویان ایرانی قدیم و به شکل آنها باشند و با همان لباس‌ها ملبس شده بودند.

برای شاه موضوعی که بسیار ناگوار بود مسئله مدعوین بود، زیرا

۱ - مجله اکسپرس Express ۱۲ سپتامبر ۱۹۷۱ و ۲۴ اکتبر ۱۹۷۱

۲ - تایم ماگازین Time Magazine ۲۵ اکتبر ۱۹۷۱

نیکسون Nixon حاضر نشد و بجای خود سپرو آگنیو Spiro  
Agnew را فرستاد. ملکه انگلستان حاضر نشد و پرنس فیلیپ  
Prince Philip و پرنسس آن Princesse Anne را اعزام  
داشت. ژرژ پمپودو رئیس جمهور فرانسه بجای خود شابان دلماس  
Chaban Delmas را فرستاد.

برای اینکه شاه از نبودن نیکسون و ملکه انگلیس و رئیس جمهور  
فرانسه قدری تسکین پیدا کند بجای همه هیلاس لاسی Hiale  
Selassie امپراطور حبشه را داشت که با یک جامه سیاه با گردن بند  
العیس وارد شد. نه پادشاه، پنج ملکه، سیزده شاهزاده، هشت  
شاهزاده خانم، شانزده رئیس جمهور، سه نخست وزیر، دو استاندار،  
دو وزیر خارجه، نه نفر شیخ، دو سلطان، جمعا شصت و نه نفر از کشورهای  
های مختلف حاضر شدند.

برنامه افتتاح جشن ابتدا با زدید از مقبره کوروش در بازاریگاد  
درهشتاد کیلومتری تخت جمشید بود، سپس در مراجعت به تخت جمشید  
ضیافت انجام گرفت، برنامه غذا عبارت بود از:

تخم بلدرچین مخلوط با خاویار (تنها غذای ایرانی که دیده  
میشد)، خرچنگ Homard با سوس نانتوا Nantua، بره های  
کباب شده Des Agneaux Flambea L'arak یک خوراک زمان ملوک -  
الطوائفی، یعنی طاووس کوبیده مخلوط با جگر، یک خوراک پنیر، یک  
سالاد انجیر و تمشک یک افشرد شامپانی Sorbet de Champagne  
البته برای سالگرد تولد فرح یک کیک تزئین شده بود بوزن ۲۳ کیلو  
گرم<sup>۲</sup>.

این جشن طبق تخمینی که کرده اند یکصد ملیون دلار یعنی پنجاه  
میلیارد فرانک قدیم فرانسه خرج برداشته است<sup>۱</sup>.  
در جواب آنها شبکه این مخارج سرسام آور را مورد انتقاد قرار دادند  
شاه جواب داد: "انتقاداتی که در این خصوص به من وارد میکنند مضحک

---

۱ - راجع به انتقاداتی که در مورد مخارج سرسام آور به شاه کردند  
او با حال عصبانی چنین جواب داد "چه فکر میکنید درباره پذیرایی  
بیش از پنجاه رئیس کشور؟ آنها میبایستی بانان و تریچه از آنها  
پذیرایی کنم؟" تایم ماگازین، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۱

۲ - سی و سومین سال تولد فرح جشن گرفته میشود.

۳ - این رقم را مجله تایم ماگازین Time Magazine  
ذکر کرده است.

است زیرا جشن های ۲۵۰۰ ساله کمتر خرج داشتند، یعنی کمتر از مراسم تحلیف یک رئیس جمهور آمریکا (معاصبه ۴ فوریه ۱۹۷۴ زورسخ)  
همچنین او گفت " شما غربی ها هیچ نمی فهمید و فلسفه و قدرت مرا درک نمی کنید. ایرانیها پادشاه خود را مانند یک پدر بحساب می آورند آن چیزی را که شما جشن من مینامید در واقع جشن پدری ایران است، سلطنت سیمان وحدت ماست، در برپائی جشن ۲۵۰۰ ساله در حقیقت مسن جشن کشوری را برپا کردم که من پدر آن کشور هستم" حال اگر شما چنین فرض میکنید که یک پدر الزاما یک دیکتاتور است بعالم من فرقی نمیکند هر چه میخواهید فکر کنید.

دو دلیل دیگر برپائی این جشن را بنظر شاه توجیه میکند که او در جواب ذکر نکرده است یکی مربوط به سیاست داخلی کشور است؛ او میخواهد به ایرانیان نشان دهد که ایران یک کشور بزرگ گردیده است و به مردم بفهماند که ایران جدید به عقب برگشته، یعنی به دوران داریوش، سپس او میخواهد نشان دهد که ایران به صحنه سیاست بین المللی وارد شده و روی امارت نشین های خلیج، و همچنین جهان سوم اثر بگذارد، و بالاخره ایرانیان باین مطلب توجه دارند که قسمتی از این مخارج برای ساختمانهای انسانی مثل راه، هتل ها و حتی جادر ها برای تشکیل کنگره ها ضرورت داشته (این نظر نویسنده کتاب است که از خوان نعمای شاه بهره مند شده و الا هیچ ایرانی چنین نمی اندیشد و در افکار عمومی ایران و جهان این ولخرجی اثر نامطلوب و مسخره ای داشته است، مردمی فقیر که از ثروت خود نمیتوانند برای رفاه خود استفاده کنند و دسترنجشان به نیغمای بیگانه میرود و این مسخره دیکتاتور را هم نه تنها پدر نمیدانند بلکه دشمن خود میشناسند، بهیچوجه چنین فکر نمی کردند هیچ شخصی منصفی یافت نمیشود که این تئاتر مسخره شاه را تایید کند، و همه کس در صدد نابودی او بوده است.

<http://chebayadkard.com/>



### مفهوم سلطنت

شاهان که دیربای ترین خصم توده‌اند  
بر شدت خصومت دیرین فزوده‌اند  
"سلطان" و "شاه" و "میر" و "ملک" را هدف یکی است  
از یک خمیره‌اند اگر اچندتیره‌اند  
تاریخ دان، به سلسله داد انتسابشان  
یعنی به پای جا مع زنجیر بوده‌اند  
با کمترین بهانه، شکمها دریده‌اند  
سرها زتن - چه خوشه‌ی گندم - دروده‌اند  
"داغ‌درفش‌ها" و "در باغ سبزه‌ها"  
گاهی به کار برده و گاهی نموده‌اند  
لعنت به عدل و داد انوشیروان کنند  
هر جا حدیث مزدکیان را شنوده‌اند  
"زنباره" خسروان و بزهاره بزدگرد  
این است آنچه اهل سیر آزموده‌اند  
نقش نجات و رهبری "خلق" هر که زد  
نقش وجودش از رخ گیتی زدوده‌اند  
بی سایه‌اند همچو مخیلان و دلخراش  
از بید نبی‌شمرتریند و کم از کیوده‌اند  
باری، گاه ز هیاطله جستند گز روم  
ز آن روز سربهدر گه بیگانه سوده‌اند  
تا بوده، بوده، باز ز شاهان در فساد  
این در نه در زمان معاصر گشوده‌اند  
یا دزد بوده‌اند و به‌شاهی رسیده‌اند  
یا شاه گشته مال رعیت ربوده‌اند

۱ - سلطان؛ چون سلطان قاهوس و سلطان حسن ۲ - شاه؛ چون محمد رضا شاه  
۳ - امیر؛ چون امراء خلیج ۴ - ملک؛ چون ملک حسین

"تیمورلنگ" و "نادرافشار" و "میرپنج"

بہتر معرفی است کہ شاہان چہ بودہ اند!

شاہی است ناستودہ و زان ناستودہ تر

آن ہست فطرتان کہ شہان راستودہ اند!

غیر از "گریخان" کہ نسبتاً بین حنا بہریش

شاہان تمام دشمن سرسخت تودہ اند

تاراج و تاجوتخت و "فرج" برقرار باد

گریستان و فارس ز قحطی خمودہ اند

x x x

از بعد پنج و بیستسدہ، کابین ستمگران

دردخہ ہای سرد ستودان<sup>۱</sup> غنودہ اند

از دخمہ برکشیدہ و بر لاشہ ہایشان

کفتاروار نغمہی شادی سرودہ اند

تا گم شود طنین جہانگیر کوس ننگ

این ہای رھوی مسخرہ برپا نمودہ اند

روزی بنام تاجگزاری کنند پوست

۲  
اکنون بہ کار شستشوی مغزورودہ اند!

کشور اگر چراغ بود خلق روغن اند

شاہان برین چراغ، سیہ فام دودہ اند

گفتہ است چا پلوسی اگر سایہی خداست

شہ سایہی خدا نبود ما سایہی بلاست!

---

۱ - چاہی در گورستان زردشتیان کہ استخوان مودہ را پس از خوردہ شد  
گوشت وی توسط لاشخوران، در آن اندازند.

"فرہنگ معین"

۲ - معنی شستشوی مغز معروف و معلوم است ولی شستشوی رودہ کسی  
بازجر و شکنجہ و مشقت از دارائی و ہستی ساقط کردن است.

شاه یکی از متمول ترین مردان جهان است، تمام کارشناسان مالی در این خصوص متفق القولند، خواه این کارشناسان ایرانی باشند یا خارجی، شاه مبالغ زیادی خرج دادن تحفه (کادو) میکند و در بخشش ید طولائی دارد (البته از کیسه خلیفه! مولف)، معهذاً قسمت عمده ثروت شاه از انظار پنهان است، مثلاً زمین‌هایی که متعلق به اوست، بقیه ثروت شاه در بانک‌های سوئیس است، از بعضی محافل محرمانه بانک، ثروت شاه به یک میلیارد دلار تخمین زده میشود، بدیهی است نمیتوان رقم واقعی را ارائه کرد، زیرا پیچیدگی انواع ثروت و ابرازی که در اطراف ثروت زیاد، و عملیات مالی آن در پیش است تخمین ارقام حقیقی را غیرممکن میسازد. شاه شخصاً اموال خود را نظارت میکند و با کمک شخص واردی که نامش بهبهانیان است و کفیل وزارت دربار میباشد کارهای مالی و خصوصی خود را اداره مینماید، ولی شخصی فوق العاده سخت و محتاطی میباشد. میگویند پس از اینکه هیلتون هتل بکار افتاد، او غالباً از آنجا عبور میکند تا به بند پنجره اطاقها روشن هستند بماند، یعنی تمام اطاقها اشغال است یا نه، یا بداند سرمایه‌گذاری که شده خوب جریان دارد یا نه، ممکن است این موضوع ناصحیح باشد، اما هر محقق آنست که اسراری دارائی پهلوی یا پهلوی‌ها را احاطه کرده است. بالاخره تمام خانواده شاه در راهی پیش میروند که خانواده رکفلرها را نابود میکند، یعنی او ساختمانهای مهمتراز ساختمانهای او بنا میکند، زیباترین جواهرات را خریداری مینماید شمس پهلوی نزدیک کرج قصری ساخته که پنج میلیون دلار ارزش آنست، قصر دیگری در ساحل بحر خزر ساخته که از مرمر به رنگ گل سرخ است، چهار سال تا حال این بنا در دست ساختمان است. اشرف درخارجیه ساختمانهای زیادی دارد، دو آپارتمان در پاریس، یک ویلا در ژوان Juan، یک آپارتمان در نیویورک، یک قصر در تهران.

محمودرضا قصر عالی ساخته است که حتی در آنجا ساکن نیست.

منابع رسمی تحصیل این درآمدها شبکه شاه در ایران و خارجه دارد

و مخارج آن معلوم نیست. این هم یکی از ابهامات و پیچیدگی‌های سیستم ایران است. تمام مسائلی که امور مالی پهلوی‌ها را در بر دارد، محرمانه و پنهان‌نواست. کسی میزان این ثروت پنهان‌نوا نمیداند و کسی هم جرات تحقیق ندارد، خیلی چیزها در خفا میگویند، مثلاً اشرف از بخت آزمایی بنام اعانه ملی سوء استفاده‌های زیادی میکند و درآمد سرسام آوری دارد، نوه شاه شهرام ظرف چند ماه پنجاه میلیون دلار به جیب‌زده و در یک خرید هلیکوپترهای نظامی سوء استفاده‌های بسیاری کرده است، بعدی که شاه عصبانی شده و او را از ادامه معاملاتش منع کرده است. زمزمه میکنند که با استثناء شاه، اعضای خانواده‌اش بسیار خسیس و دست‌به‌دهن هستند. شاه اسما در ۱۹۵۸ بنیاد پهلوی را تاسیس کرد و مثلاً رسماً آنچه داشت به این بنیاد منتقل کرد با استثناء اراضی اولین انتقالی که علنی شد به ارزش ۱۳۳ میلیون دلار بود. جزئیات سهام آن بقرار ذیل است:

سهام La Persian Gulf Shipping Co. بانک توسعه و تعاونی‌های روستایی، سهام انتشارات سلطنتی، شرکت بیمه ملی، کارخانه قهستان، کارخانجات سیمان فارس و خوزستان، چندین باب هتل رستوران و نایت‌کلوب Night-Clubs منجمه کلبه و هتل دربند که در آن محل جنجال بین ثریا و شاه پیش‌آمد که عشرتکده بود، بانک عمران نیز یکی از انتقالات به بنیاد پهلوی بود که رئیس آن شریف‌امامی بود. این بانک هیچگاه اطلاعات مالوراء علنی نمیکرد، در صورت ظاهر کاملاً مستقل عمل میکرد. ولی میگویند شاه آنرا تحت نظارت خود داشت و مالک حقیقی آنست، بدیهی است در کشوری چون ایران با یک سلطنت مطلقه مشکل است ثروت شاه و خانواده‌اش را تخمین زد، خصوصاً اینکه مدیران بنیاد پهلوی مستقیماً توسط شاه انتخاب میشوند. این بنیاد در رشته‌های درآمد مختلف دارد، از درآمد هتل‌ها گرفته و انتشارات و تبلیغات تا مسائل صنعتی. حال با ملاحظه ثروت سرسام آور شاه این سؤال پیش می‌آید که از کجا این سرمایه تحصیل شده؟ و حال آنکه ثروت پدرش با این اندازه نبوده است؟ در این مورد اطلاعات بسیار ناقص و کم است، این موضوعی است که ایرانیان از تحقیق آن اجتناب دارند، این احتیاط مردم خیلی بدیهی است، زیرا معامله‌گران خارجی معتقدند که شاه در تمام

قراردادهای شیکه در ایران با کارخانجات خارجی منعقد میشود حق دلالی میگیرد.

ولی چون میزان فسادى كه تمام ایران را فرا گرفته حتى در اطراف شاه از حد گذشته، این سوءظن ها توجیه میشود، هیچ معاملهای بدون رشوه بیک کارمند دولت و اشخاص واسطه میسر نمیگردد، درحقیقتست تحقیق درباره ثروت شاه از طرف دیگر ساده است، زیرا رضا شاه هر چه را که اراده میکرد تصرف مینمود، از اراضی گرفته تا اموال مردم، در یک کشور شرقی مثل ایران مرز بین اموال مردم و اموال شاه خیلی روشن نیست، مثلاً امروزه در واقع این امیرکویت است که مالک آنست میباشد و نه کشور کویت . . .

رضاشاه هوشیارانه قسمتی از ثروت خود را به بانک های اروپا منتقل نمود و بدیهی است که به پسرش رسید. هنگام سلطنت پسرش این ثروت چند برابر شد، معهذاً شاه راجع به ثروت خود با سادگی چنین میگوید:

" من بزرگترین ثروت مند ایران نیستم، همدانیان خیلی بیش از من داری دارند، من همواره در معاملات آورده ام، حتی بیست سال است که از نظر مالی اشکالاتی داشته ام، برای زندگی کردن من از ثروت پدرم خرج میکنم، من برای زندگی کردن قطعات زمینی ها می که برای من از پدرم باقی مانده است میفروشم، البته چون قیمت اراضی در این سالهای اخیر ترقی کرده است، این خود یک سرمایه فوق العاده ایست که سرمایه ها میلیون میزند، از طرف دیگر من هیچ سهمی در معاملات کشورم ندارم و یک متر زمین زراعی هم ندارم، من همه را به کشاورزان داده ام، قصر نیاوران متعلق به کشور است مثل قصر الیزه پاریس، من قصر مرمر را به کشور بخشیده ام و من فقط مالک قصر سعدآباد هستم، شخص من از یک ماهیانه بین ده تا ۱۵ میلیون دلار برای مخارج دربار استفاده میکنم که ۱۵۰۰ نفر حداقل کارمند دارد، اما راجع به بنیاد پهلوی این موسسه را من واگذار کرده و از مال خود بخشیده ام تا به مصرف امور خیریه و اجتماعی برسد درآمد سرمایه گذاری این بنیاد اجازه میدهد که ۴۰۰۰ بورس تحصیلی در سال برای دانشجویان خارجی اختصاص داده شود، من ناظر این بنیاد هستم که حسابداری آن برای ملاحظه عموم آزاد است، من حتی ۲٪ از منافع آنرا که سالانه در

اساساً نه آن پیش بینی شده است بمن پرداخت شود، استفاده نمیکنم،  
یقین است من درآمد این موسسه را برای مصارف شخصی برداشت نمیکنم  
زیرا در این صورت این ارتکاب به دزدی است " اما آیا این دستگا ه  
و این ثروت هنکفت حقیقتاً به مصرف واقعی خود میرسد؟ ( الحق که این  
ملعون دست آرسن لوپن را از پشت بسته است! مولف )

<http://chebayadkard.com/>

فصل و بیست و پنجم

مطلب قابل ذکر این فصل بقرار ذیل است :

در خصوص مسائل جنسی شاه بکلی وضع سابق تغییر کرده است باین معنی که پیش از ازدواج با فرج، شاه تازه به تازه و به بکرات معشوقه های خود را تجدید میکرد، ولی پس از آن ازدواج تغییر وضع داد و موقتاً به زنان زیبای اعضاء اطرافیان خویش اکتفا میکرد، و از خارجه زنان زیبای وارد میکرد و خودش لقب " چوپان های زن " Bergeres به آنان میداد او به زنان موبور و بلند قامت علاقه داشت و معمولاً از اسکاندیناوی این زنان گسیل میشدند، صادرات این کالاهای زنده بسیار منظم و سازمان یافته بود، بطوریکه بادو فرستنده از اروپا و مونیخ و پاریس به تهران اتمال داشت و اخبار بدین وسیله به شاه میرسید - این تشریفات همواره در جریان بود و بطور متوسط هفته ای یکبار اجرا میگردد، ولی هیچگاه یک دختر زیبا برای اعزام به شهران تکرار نمیشد این دختران هواپیمای ایران را سوار میشدند و به محض ورود به تهران به " پارک اهوآن " Parc Aux Cerfs شاه هدایت میشدند، یعنی قصر کوچکی که برای این منظور تعبیه گردیده بود، و در پارک سعدآباد واقع بود، در این قصر آن دختر زیبا در سالونی منتظر شاه میشد و با استماع یک موسیقی ملایم و غالباً با رقص تانگو تشریفات افتتاح میگردد، شاه وارد میشد، صحبت هائی راجع به مسافرت میکرد و پس از رقص به عیاشی میپرداخت، او در رقصیدن ماهر نبود و بلافاصله در اطاق مجاور میرفتند | بقراریکه میگفتند شاه در مورد عشق بازی -

۱ - شاید از این جهت لقب این زنان زیبارا بوژر میگذاشت که یک معنی آن با استعاره جنس درجه یک باشد، معروف بود که احمدی اقبال، برادر دکتر اقبال این مهم را بعهده گرفته بود و از سوئد کالاهای درجه یک میفرستاد و با دولو از پاریس چنین ما موریسست با اهمیتی را بعهده میگرفته |

هايش محبوب بود ولي عادی او فوق العاده سخاوتمند بود ( البته از کيسه خليفه . مولف ) معيذا هر دفعه عیاشی برای او گران تمام ميشد يعنی در حدود ده هزار دلار .

فرح شوهرش را دوست داشت و بهیچوجه با مذهب اسلام که اجازه ازدواج چندین زوجه را میدهد توافقی نداشت .

x x x

اما راجع به رفتارش برای حکومت کردن :

او موضوع " اختلاف پيانداز و حکومت کن" را بدقت مرعی ميداشت باين طريق که اشخاص را تک تک می پذيرفت ، و روسای ارتش را هم به همین نحو ، مثلا هر يکرا بنوبت در هفته تنها می پذيرفت و هيچگاه دست جمعی از آنها ملاقات نمی نمود ، در نتیجه همه از هم نگران بودند و همگی یک اطاعت مطلق و ظاهری را حفظ میکردند ، بين محافل دولتی يک نفر را نمی يابيد که نگويد خلق شاه عجيب است اين تملق ها دامنه وسيع تری پيدا میکنند .

۱ - شهادت I.D . . . صاحب پانسیون سابق خانم كلود Claude معروفترين پيانداز بين المللی و واسطه دختران زیبای پاریس

۲ - مثلا هویدا (معدوم) با تعلق و تواضع میگوید شاه از همه ما باهوش تر است ، او پرونده یک یک وزراء خود را بخوبی ميداند و ارکم و كيف زندگی آنها مسبق است - دکتر اقبال ( غلام خان هراد و ملعون ) میگوید " پادشاه یک ماشين حساب در مغزش دارد ، او شایستگی آنها را دارد که چهار موضوع مختلف را در عين حال در ذهن تجزیه و تحليل کند و راه حل آنها فوراً بيابد ، يعنی بیش از چهار نفر شخص که هر يک مسئله آنها طرح کرده اند جواب هر چهار نفر را که پيشنهادی به او میکنند راه حل آنها در عين حال بگوید ، مصاحبه دسامبر ۱۹۷۲ دولت پسران ( آری اين چاپلوسان ، اين چرتومه فساد را خدايگان لقب دادند و ما به خدا ميخواندند و در حقيقت آنها سوار اين حماری که افسار زده بودند شده بودند و ریزه خوار او بودند و ایادی ظلم و ستم اين چنگيز قرون بودند ، و بر ملت بیچار و پياور ميخواستند در اينجا بايد اضافه کنیم اين جانش زمان تعدی وزارت کشور دکتر اقبال ، همین نور چشمی شاه و تدوين کننده قانون اختناق مطبوعات معروف به قانون اقبال - رنگنه را از استانداری آذربایجان معزول کردم و نيز صدرا لاشراف مستنطق باغشاه که آزادی خواهان را به رنجير بست و حکم اعدام آنها را صادر نمود ، از استانداری خواسان معزول کردم و نيز گلشایان عاقد قراره - داد الحاقی گس - گلشایان را از فارس احضار کردم که تقميسل آن پس از خاتمه اين فصل چاپ ميشود . مولف )



این چاهلوسان او را بمنزله هرمی میدانستند که در رأس آن شاه واقع شده بود وبقیه بهتعظیم و تکریم و خم کردن کمرها این هرم را سرپا بردوش های خود نگاه داشتند، ولی یک ایرانی این جمله را باین طریق تصحیح میکرد که راست است که کشور بمنزله هرمی است که در رأس آن شاه واقع شده وبقیه بهتعظیم و تکریم و خم کردن کمرها این هرم را سرپا بردوش های خود نگاه داشتند، ولی این یک هرم معکوس بود، یعنی نقطه اشکاء آن روی زمین وبقیه برشانه شهاب سوار بودند وطبق قاعده ریاضی موازنه این هرم معکوس بحکم قواعد فیزیکی متزلزل و واژگون شدنی است، و نمی بایستی به این هرم متزلزل اعتماد کرد که یکباره فرو نریزد و استحکام آن قابل تردید است!

سپس این سؤال مطرح میشود که با این قدرت مطلقه شاه چگونه ممکن است دوام پیدا کند؟ چطور ممکن است در قرن بیستم برخلاف ناموس طبیعت این هرم متزلزل پایدار بماند و قدرت مطلقه بتواند برخلاف سیر جریان تاریخ به حیات خود ادامه دهد؟

<http://chebayadkard.com/>

### صدرا لاشراف مستنطق باغشاه

در بیان مطالب این فصل نوشتم که سه نفر از عوامل دستگاره را بمحض اینکه فرصتی یافتم از کار برکنار کردم حال شرح آنرا ذیلا بمعرض خوانندگان عزیز میرسانم:

ابتدا از صدرا لاشراف یا صدرا لاشرار مستنطق باغشاه شروع میکنم؛  
 درخیم باغشاه چو ایران مدار شد بر مرکب مراد به ناحق سوار شد  
 آزادگان قوم به بند ستم کشید شمشیر کین به نخبه اهل قلم کشید

شعر از خودم (اویکبار نخست وزیر شد)

۱ - صدرا لاشراف که مکور بوزارت و وکالت مجلس و با لایحه به نخست وزیر رسید در زمان انقلاب مشروطه مستنطق باغشاه بوده که آزادی خواهان را به زنجیر کشیده است، در کتاب سردار جنگل در قسمت اخراج ما مورین دولت صفحه ۲۵۸ چنین نوشته شده است؛  
 بازداشت محسن صدر (صدرا لاشراف) و پرفسور میسی صدیق (دکتر صدیق اعلم)

رئیس معارف و اوقاف گیلان

محسن صدر بجای محمد یزدی برپاست استیضاف گیلان منصوب و محمد یزدی را نصرالسلطنه معاون وزارت دادگستری به تقاضای میوزا کوچک خان (که در دوران طلبه گیش در تهران از شاگردان پدرش حاج شیخ محمد حسین یزدی بود) به جهت سازمان دادن دادگستری به گیلان فرستاد، و او پس از انجام ما موریت و تصدی این مقام بمركز برگشته و محسن صدر

من در موقع تعهدی وزارت کشور که پس از مراجعت از خوزستان گسبه ما موربتم نظارت در اجرای قانون ملی شدن نفت بود و با داشتن سمت وزیر اقتصاد بعنوان نماینده فوق العاده دولت با تمام اختیارات استاندار به محل اعزام شده بودم و بجای زاهدی بوزارت کشور و در عین حال به سرپرستی شهربانی کل کشور منصوب گردیدم، در این هنگام دکتر مصدق به وزیران سفارش کرده بود که چون ممکن است اخلاص گران در کار مهم نفت و پیشرفت اجرای آن اخلاص کنند فعلا تا حل مسئله تغییراتی در وزارتخانه ها داده نشود. در این هنگام صدرا لشراف استاندار خراسان بود و دکتر اقبال استاندار آذربایجان و گلشائیان استاندار فارس. روزی من به آقای دکتر مصدق گفتم درست است که سفارش کرده اید که تغییراتی داده نشود، لکن چون پی در پی پست مرا عوض میکنند و پست های حساس را به من می سپارید که بهانه ها را از دست دشمنان بگیری ( زیرا من توصیه ها را قبول نمی کردم و دشمنان فراوان از وکلاء مجلس گرفته تا سایرین داشتم) در این صورت اگر من تغییراتی بدهم، مردم خواهند گفت تو هم با ایادی ضد آزادی و ناپاک کار کردی، لذا پست مرا عوض کنید یا اجازه بدهید من تغییراتی بدهم. ایشان قانع شدند، من ابتدا صدرا لشراف را از استانداری خراسان معزول کرده به تهران احضار نمودم. ایشان وصیتنامه ای تنظیم کرده بودند و پس از فوت، پسرش جواد صدر در مجله "خاطرات وحید" آنرا بچاپ رسانید. ضمن آن وصیتنامه و مطالب مختلف نامی از من برده بود بقرار ذیل:

( صفحه ۴۶ - سال نهم شماره اول)

در صفحه ۴۶ مجله خاطرات وحید، صدرا لشراف چنین مینویسد " من در اول زمامداری دکتر مصدق در تهران بودم، و چون میدانستم که مناسبات او با من چندان خوب نیست چند روزی در تهران توقف کردم تا در اواخر اردی بهشت او اوائل خرداد ۱۳۳۵ حضور او رفتم ( توضیح آنکه در تاریخ می که صدرا لشراف ذکر کرده زاهدی وزیر کشور بوده و من وزیر

بجایش کسبیل گردیده بود. گفته میشد بازداشت دوتن از رؤساء ادارات بعلمت انحرافشان از تعاملات ملی و گرویدن به سیاست انگلیس ها سمت، بعلاوه یکی از آنها مستنطق باغشاه و قاضی دادگاهی بود که آزادخواهان صدر مشروطیت در آنجا محاکمه گردیده اند و با این سوابق بایستی در دادگاه انقلابی محاکمه شوند، اما طولی نکشید که هر دو به توصیه شیخ احمد سیگاری آزاد و به تهران برگشتند.

اقتصاد و نماینده فوق العاده دولت بودم که برای نظارت در اجرای قانون ملی شدن نفت و استانداری خوزستان به آن ایالت رفتم).  
 بر حسب پیغامی که به توسط وزیر کشور ( یعنی زاهدی ) بمن داد اصرار در برگشتن من به خراسان نمود ( این گفته صحیح نیست چه آنکه اولاً خود صدرا لشراف میگوید نزد دکتر مصدق حضور یافته پس ضرورت نداشته که دکتر مصدق به زاهدی پیغام بدهد و اصرار در برگشتن او کند، چه برای همین منظور نزد دکتر مصدق حضور یافته و میتوانسته بدانند یا سؤال کند، یا استنباط کند که باید مراجعت کند یا نه ثانیاً دکتر مصدق همانطور که خودش نوشته با او میانه خوبی نداشته پس اصرار دکتر مصدق به اینکه ایشان مراجعت کنند خلاف واقع مینماید )  
 و در اوایل خرداد به مشهد برگشتم و چون موقعی بود که من با بیست و هفت نفر دولت در امر نفت مساعدت کنم در مشهد و سایر ولایات خراسان جدیدتاً در ایجاد تظاهرات ملی بموافقت دولت و موضوع نفت نمودم تا آنکه شب سوم شهریور تلگراف رمزی از وزیر کشور ( شمس الدیسن امیر علائی ) دریافت کردم که مرا احضار کرده بود، بالحن زننده باین عبارت که " مصلحت کشور ایجاب میکند که ترک خدمت کرده بمرکز رهسپار شوید " من عازم حرکت شدم و بفاصله سه چهار ساعت بعد از وصول تلگراف عازم مرکز شدم، سابقاً رسم بود استاندارها و بلکه فرماندارها که عزل و احضار بمرکز میشدند احتراماً تلگراف احضار را مستند به امر شاه میکردند و می گفتند حسب الامر هما یونی، همانطور که در ابلاغات نصب استاندار کلمه " حسب الامر هما یونی ذکر میشد - من از لحن تلگراف آن هم از امیر علائی که سالها عضو متوسط دادگستری وزیر دست من بود، ملول بودم وقتی که بمرکز آمدم و حضور شاه شرفیاب شدم در جواب احوال پرسی شاه گفتم تا بحال چنین می پنداشتم که بنمایندگی شاه استاندار هستم، حالا که امیر علائی مستقل در احضار استاندار است خوشوقتیم از خدمات این دولت کناره گرفتیم، شاه با تبسم فرمود خبر ندارید که با استاندار آذربایجان ( دکتر اقبال ) باین عبارت تلگراف کرده است که شما معزول هستید و به ساعد که سابقاً نخست وزیر و این موقع سفیر کبیر ترکیه بود تلگراف کرده اند، بخدمت شما خاتمه داده میشود شاه این حرف را برای آرامش خاطر من فرمود، اگرچه شاه اظهار تمایل فرمود که من گاه گاهی شرفیاب شوم، ولی دانستم که رویه دکتر

مصدق برکم اعتنائی است، و چون منظور توقع شخصی هم بهیچوجه  
نداشتم، جز در سلامهای عمومی نزد شاه نرفتم، تا نزدیک موقع نهم  
اسفند ۲۱ که تفصیل آنرا مینویسم...

لازم به توضیح است که:

اولا گفته صدرا لشراف به اینکه من بالحن زننده بهایشان تلگراف  
کردم صحیح است زیرا من برای متجاوزین به حقوق مردم و دژخیمها غشاء  
و آزادی کش زمان استبداد بهیچوجه احترامی قائل نبودم.

ثانیا صحیح است که تلگراف احضار استاندارها حتی فرماندارها،  
که عزل میشدند و احضار میگشتند مستند به امر شاه میشد و می گفتند  
حسب الامر همایونی، ولی من همانطور که صدرا لشراف مینویسد مستقلا  
عمل میکردم و طبق دستور شاه مبادرت به احضار او نکردم، و یک عنصر  
ضد آزادی و فاسدی را بالحن زننده باید در مسئولیتی که بعهده من بود  
احضار مینمودم و این تعدی بود از جانب من، تا بفهمانم آنها که ضد  
آزادی مردم قیام کرده اند، و سوابقشان روشن است احترامی بین مردم  
و آنها که خود را خدمتگزار مردم میدانند ( مانند من ) ندارند.

ثالثا اینکه مینویسد، من عضو متوسط دادگستری بودم صحیح نیست  
من پله به پله از پائین بردبان قضائی را تا دوبار وزارت دادگستری  
بالا رفتم و مانند ایشان از مستنطقی با غشاء یکباره به مقامات عالی  
قضائی چون دیوان کشور و نخست وزیر نرسیده ام که پاداش خیانت های  
خود را بگیرم، و این از افتخارات من است و هرگز مستقیما زیر دست  
ایشان هم نبوده ام، زیرا اگر چنین میشد حتما از کار کناره میگرفتم  
سوابق، خدمات قضائی من معلوم است، ایشان مدتی در دیوان کشور  
بودند، و یکبار وزیر دادگستری شدند، و بعدا نما پننده مجلس و نخست وزیر  
و این بدین معنی نیست که هر کس در هر مقام قضائی در دادگستری هست چون  
ایشان هم در دادگستری وزیر بوده اند، زیرا دست ایشان بوده چه تعبیر  
بیجاشی! مگر قضات نوکر وزیر دادگستری هستند؟

رابعا صحیح است که من دکتر اقبال ( غلام خان زاد ) را هم از  
استانداری آذربایجان با همان لحن زننده احضار کردم، ولی ساعد را  
من صلاحیت نداشتم که احضار کنم زیرا او در آن موقع سفیر ترکیه بود  
و شخص دکتر مصدق با همان لحن زننده که من قبلا عمل کرده بودم ساعد را  
هم احضار کرده بودم. آخر من هم در مکتب مصدق که مکتب مردمی بسود

پرورش یافته بودم و تکلیف ملی و مردمی خود را میدانستم و ما نشان  
ایشان مطیع شاه و غلام خانه زاد نبودم و خود را در برابر مجلس مسئول  
میدانستم (که قانون اساسی وزراء را مسئول مجلس میدانست) و مطیع وجدان  
خود و خدمتگزار مردم میدانستم.

باری پس از چاپ این قسمت از خاطرات صدرالاشراف وسیله پسرش  
جواد صدر که او هم سوابق سوئی داشت و پرونده‌های هم داشت که مجال  
بحث در این کتاب نیست و من از وزارت کشور که کارمند آنجا بود او را  
بپیرون کرده بودم و به وزارت خارجه منتقل شده بود، جوابی در شماره  
دوم سال نهم دوره جدید مجله "خاطرات وحید" دادم که چاپ شد و  
اینک عین آنرا در اینجا مینویسم:

حاشیای برنوشته صدرالاشراف:

آقای مدیر محترم مجله وحید، شرحی در شماره اول آن مجله بقلم  
صدرالاشراف چاپ شده است که چون ذکری از نام اینجانب گردیده برای روشن  
شدن مطلب و تکمیل آن خواهشمندم لطفا شرح مختصر ذیل را در شماره  
بعدی مجله درج فرمائید:

زمانیکه در اس‌وزارت کشور بودم ایشان به خط و امضاء خود نامه‌ای  
به من نوشتند که فتوکپی آن برای درج در مجله تقدیم میشود، بطوریکه  
در این نامه ملاحظه میفرمائید پس از تعارفات مرا واسطه قرار داده‌اند  
که نزد آقای دکتر مصدق بروم و متذکر شوم همانطور که در بهار نرسد  
ایشان رفته و گفته است که تحریکات خارجی در حد کمال است با بیست  
بیشتر صبر و حوصله و تدبیر بخارج دهند تا کارها پیشرفت بیشتری نماید  
با داره رادیو نیز سفارش کنند که اخبار خراسان را آنطور که هست و  
شایسته است بگویند.

معلوم است که این نامه بی‌سروته فقط برای اغفال بنده و دکتر  
مصدق بوده است که به این بهانه جلب نظر ما را کرده و مقام خود را در  
خراسان تثبیت نماید چه آنکه نه ایشان احتیاجی به نصیحت داشته‌اند و  
نه گفته ایشان موردی دارد بلکه صرفاً بهانه‌ای برای تقرب بوده است  
که اینک خود او در خاطراتش می‌نویسد:

دکتر مصدق میانه خوبی با او نداشتند پس مقام خود را متزلزل  
نمیدیده و اساساً چه در زمان رزم آراء و چه در زمان علاء بنا برنوشته خودش

همین روید را اعمال کرده است و هر بار ببانه‌ای به تهران آمده تا با ملاقاتها مقام خود را مستحکم نماید ولی تصادفا رزم آراء سرور شد و حکومت علاوه هم دوام پیدا نکرده و باز جای خود نشسته تا زمان دکتر مصدق و این بار هم با همان نقشه به تهران آمده و ایشان را ملاقات نموده و با وجود بی‌اعتنائی مراجعت کرده است تا اینکه من در وزارت کشور نقشه‌های او را نقش بر آب کردم و احضارش نمودم.

اما اینکه من نویسد من بالحن زننده‌ای با و تلگراف رمز کردم که مصلحت کشور ایجاب میکند ترک خدمت نموده بمرکز رهسپار شود، دروغ محض است من ضرورتی نمی‌دیدم که بوسیله تلگراف رمز و محرمانه او را احضار کنم بلکه با تلگراف کشف این کار را کردم و تلگراف در وزارت کشور موجود است و همه کس بموقع مطلع شد که این احضار واقع شده است، اما اینکه من نویسد من سالها عضو متوسط دادگستری بوده‌ام و خواسته است مرا تحقیر کند صحیح است، زیرا من مرحله بمرحله مقامات قضائیا سیر کرده‌ام و مثل ایشان یکباره به پله آخر نردبان شرقی نرسیده‌ام بلکه با همت و پشتکار خود و سوابق درخشان قضائی تا آخرین مرحله قضاوت را پیموده‌ام، اگر این گناه است باین گناه اعتراف می‌کنم و خدا را شکر که هیچگاه مشاغل با ایشان تمام نداشته و همواره قاضی مستقلی بوده‌ام و وزیر دست کسی چون ایشان نبوده‌ام و احتیاجی به صدرا لاشرافها واحدی نداشته‌ام، باری چون در نوشته خود به من ناسزا گفته باید بگویم ناسزا گفتن حربه عاجزان و ناجوان مردان است...

در خاتمه اضافه می‌کنم که ایشان به آنها که فعلا در قید حبسات نیستند تا از خود دفاع کنند نیز ناسزا گفته که در این مقام مجال بحث آن نیست و بوقت مناسب دیگری موکول میشود.

دکتر شمس‌الدین امیرعلائی

متن نامه خصوصی صدرا لاشراف بمن (رونویس از خط چاپ شده ایشان) قرانت شوم بعد از عرض تبریک نه برای وزارت که مکرر شاغل بوده‌اید و نه وزارت کشور که فقط زحمت زیادتر دارد، بلکه برای آنکه امیدوارم موفق با اصلاحاتی توانید شد تصدیع میدهم: چون جناب عالی نزدیک و مورد اعتماد جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر هستید مقتضی

میدانم این نکته را از طرف اینجانب خدمتشان معروض دارم همانطور که در بهار وقتی که خدمتشان مشرف شدم عرض کردم حالا که برای امر خطیر نفت و مبارزه نه تنها با شرکت استعماری نفت بلکه با هر رویه اجنبی پرستی قبول مسئولیت فرموده اید این خطاب با اهمیت که پیشمیر اکرم فرموده " فاستقم كما امرت " من جناب عالی عرض میکنم این خطاب عام است مبادا پیش آمدها اسباب خستگی و افسردگی خاطر جناب عالی بشود. حالا هم با اینکه علامت استقامت در جناب عالی مشهود است تکرار آن جمله و تذکر آن را مفید میدانم برای آنکه تا امروز در این امر خطیر که هم مبارزه بود و هم مقاومت و کسی جرات مخالفت نداشت ولی بطوریکه استنباط میشود حالا قرار است نتیجه مثبت از طریق مسالمت بدست آید و حالا است که مجال اخلال و افساد بصورت موافقت برای خائنین و مزدوران اجنبی ممکن است پیدا و انتقادات و ایرادات شروع شود چنانکه تحریکات خارجی الان در حد کمال است و القات مزورانه آنها در ذهن جهان و عوام که به هیچ ترتیبی ولو اینکه حد در حد بنفع ایران باشد قانع نشوند، پس موثر خواهد بود مقصود این است که حالا صبر و حوصله و تدبیر زیادترا از سابق لازم خواهد بود و این پیام را باین کلمه مقدسه وحی الهی ختم میکنم ان الله مع الصابرين و برای اطلاع خاطر جناب عالی عرض میکنم اینجانب خود با عقیده به اینکه بر هر دفر دایرانی واجب و متحتم است در این امر حیاتی نهایت جدیت و کوشش کند و به ابراز احساسات دولت را تقویت نماید از تحریک عوام از هر طبقه برای اجتماع و میتینگ و دعای در منا بر با جدیت در حفظ نظم و انتظام فروگذار نکرده و نمیکند هر چند رادیو تهران آنطور که حقیقت و شایسته بود اخبار خراسان را نشر نداده و در بین نمایندگان خراسان که ناطق قاسمی نبوده که احساسات خراسانیان را (خواننده نشد) نموده بگوید (خواننده نشد) و از این جهت عامه شهرهای خراسان از اداره تبلیغات و رادیو گله مند هستند، و اینجانب مخلصا خواهش دارم بآن اداره سفارش بفرمائید اخبار این جا را آنطور که هست و شایسته است بگویند. زیاده تعدیع نمیدهم.

محسن صدر

من در اینجای نمی خواهم سوابق سوء و آزادیکش صدر را در زمان استبداد و نیز زمان مشروطه که متصدی امور مهم بوده شرح دهم و از موضوع بحث در این کتاب خارج است ، فقط برای حسن ختام با اینکه نمی خواستم در یک کتاب جدی به هجویات متوسل شوم ، لیکن دوجبهت مرا بر آن داشت که شعر ذیل را بمناسبت بیاورم . یکی اینکه در بزم آمد شعری از شاعر شیرین سخن و استاد ادب ملک الشعراء بهار را که راجع به صدرالاشراف سروده از آن بگذرم ، دیگر آنکه چون او به حربه ناسزا جوانمردانه ناسزا علیه من متوسل شده و شخصی که بظاهر متین مینمود جلالت کرده و بجای منطقی (با وجود تملقاتی که درباره خود برای اغفال بمن نوشته) به ناسزا متوسل شده ، و کلواخانداز را با داس سنگ است از اینرو لازم دانستم شعر استاد را بازگو کنم که چه شیوا سروده و چه لطیف گفته است ! ملک میگوید

این صدر کز اشراف پدر سوخته است بینی که ز آب آتش افروخته است  
 دزدیدن آب را ز مجرای حرام این سنگ پدر از ما درش آموخته است  
 و همچنین آقای توللی شاعر دیگر راجع به ایشان چنین سروده است :

صدر اشرار و دشمن احرار  
 کان نهرنگ و مصدر تزویر  
 گناه مردی و مردمی ، روباه  
 روزنا مردی و قساوت ، شیر  
 طینتش فتنه زای و کشور سوز  
 سیرتش بی حساب و عام گیر  
 دشمن هر چه دراد و میهن دوست  
 یاور هر چه زشت خوی و شریر  
 هم او گوید :

منم که رهبر آزادگان بدار کشیدم<sup>۱</sup>  
 قصاص خویش ز مردان با بدار کشیدم

به آرزو برسیدم مراد خویش بدیدم<sup>۲</sup>  
 پس از دوسا لکه در خانه انتظار کشیدم

۱- توضیح آنکه صدرالاشراف آب نیمور قم را برگردانده بود و به املاک خود برده بود ، که منجر به شکایات اهالی گردیده بود و افتضاح آن نبرملا شد و ملک الشعراء بدین مناسبت که سرقت کرده او را هجو کرده است .

۲- منظور میرجهانگیرخان صورا سرافیل و دیگران است

۳- مقصود اشغال به مقام نخست وزیری است .



یکی دیگر از استانداریها که در تصدی وزارت کشور معزول کردم آقای گلشائیان بود. راجع به ایشان احتیاج ندارم زیاد شرح و بسط بدهم زیرا در تمام جراثید و صورت مجلس های رسمی مجلس و کتابها و مجلات خارجی و داخلی از قرارداد الحاقی گس - گلشائیان صحبت شده و مطلب مضبوط است، با اینکه ایشان مرد فهمیده و کاردانی بود که اگر به راه ناصواب تعریف و منحرف نمیشد وجودش برای کشور مفید و بسا ارزش بود، ولی متأسفانه حب جاه و مقام او را از صراط مستقیم منحرف نمود، و علیه منافع کشور گام نهادند.

ایشان امضاء کننده و مدافع قرارداد الحاقی در مجلس بودند که هنگام وزارت دارایی خودشان در حکومت ساعد این قرارداد سنگین را در مجلس مطرح نمودند که نه تنها رد شد، و بعداً قانون ملی شدن صنعت نفت تصویب شد، که ورق تاریخ کشور ما را برهم زد و افتضاح ایستادن قرارداد شهره عالم و خاص و عام گردید، بلکه لکهای بردا من ایشان باقی گذاشت، بطوریکه شنیدم شخصی تلگرافی به آقای گلشائیان مخابره کرده بود و به تصور اینکه نام " گس " جزء لاینفک نام خانوادگی ایشان است ضمن تبریک مقام چنین نوشته بود: " جناب آقای گس - گلشائیان " تبریکات مرا بمناسبت ... بپذیرید.

بلی تلگراف کننده حق داشت این اشتباه را بکند زیرا آقای گلشائیان از پاپ هم کاتولیک تر بودند، اگر فرض کنیم یک مستشار خارجی بخدمت دولت ایران درآمده باشد بهتر از ایشان منافع کشور ما را حفظ میکرد، و یک چنین قرارداد سنگین را که نظیر قرارداد دوشوق الدوله و شاید ترکمن جای است امضاء و مطرح نمیکرد! قضاوت این مطلب با ملت ایران است و بحث در آن زائد بنظر میرسد و گمان نمیکنم برای آقای گلشائیان جای هیچگونه تعبیر و تفسیر و توجیهی باقی بماند معذراً مردم با اصطلاح " درب را به قهر به روی ایشان نمی کویند " و همیشه میتوانند از خود دفاع کنند زیرا این مطلب موضوع مهم مملکتی است که جای آن دارد که گوشه های تاریخ آن، اگر وجود دارد روشن تر شود، ولی یقین است که عمل ایشان در صفحه سیاه تاریخ ایران ثبت شده و

گمان نمیکنم مجالی برای دفاع داشته باشند!

حال به جلد سوم کتاب فرا موشخانه و فراماسونری در ایران گورد آورده آقای اسمعیل رایشین مراجعه کنیم تا معلوم شود چطور انگلیس ها دست نشاندهگان خود را در لژهای فراماسونری وارد کرده و آنها را مقید نموده اند که منافع آنها را حفظ کنند، بدیهی است ورود در این لژها بیاجر نبوده و اشخاص بمقامات حساس و درجاتی در مملکت نائل میشدند تا بتوانند منافع انگلیس ها را حفظ نمایند.

در صفحه ۲۹۰ این کتاب راجع به اعضاء لژ کوروش چنین مینویسد:

" قبلا گفتم که لژ کوروش را پایگاهی برای پذیرش اعضاء جدید و انتقال آنان به لژهای دیگر قرار داده اند. در زیر نام کسانی که از اسناد رسمی و چاپی این لژ بدست آمده نقل میشود، بایستی گفت که ممکن است نام اینعده در سایر لژهای انگلیسی یا فرانسوی نیز برده شود بدین سبب نمیتوان همه آنها را اکنون عضو فعال این لژ دانست، فراماسونها میتوانند در چندین لژ عضویت داشته باشند و حق عضویت به پردازند."

سپس ضمن ذکر اسامی، نام آقای گلشائیان نیز در صفحه ۲۹۲ ذکر گردیده است و در صفحه ۳۸۹ نام ایشان بار دیگر ضمن اعضاء افتخاری لژ مزدا چنین ذکر شده: " برادر محترم عباسقلی گلشائیان" و باز در صفحه ۴۱۰ نام ایشان ضمن اسامی افتخاری لژ کسرا مینویسد "آخرین لژ فارسی زبان فراماسونری فرانسه در ایران لژ کسرا تابع گراند لژ ناسیونال فرانسه است، این لژ را بیست و چهار نفر از فراماسونهای لژ فارسی زبان تشکیل داده اند" که در یک رساله مخفی انتشار بدین شرح معرفی شده اند: نام عده ای بعنوان اعضاء موسس لژ، وعده دیگر اعضای افتخاری، وعده بنام استادان ارجمند، ذکر شده که نام آقای گلشائیان ضمن اعضاء افتخاری است.

در صفحه ۴۱۸ و ۴۱۹ تحت عنوان سازمانهای نیمه مخفی مینویسد:

" فراماسونهای ایرانی وابسته به لژهای فرانسه نیز مانند سایر سازمانهای فراماسونری در سراسر جهان وظاها را بیشتر از همه آنها برای حفظ اصول پنهانکاری به تشکیل سازمانهای نیمه علنی که امکان فعالیت آشکارا و جلب اعضاء جدید را برای آنان میسر میسازد علاقه مندند، به همین جهت چهار سازمان نیمه علنی وابسته به لژ فراماسونری فرانسه

در ایران فعالیت چشمگیری دارند که اینک به معرفی آنها می‌پردازیم:  
انجمن بوعلی سینا نخستین انجمن فراماسونری بود که بعد از  
انحلال باشگاه همایون در ایران تشکیل شد، و طبق تصمیم کارگردانان  
لژ مولوی در تهران تأسیس گردید. این انجمن در هفته اول سال ۱۳۳۸  
رسمیت خود را اعلام کرد و اعضاء موسس آن عبارت بودند از عده‌ای که ذکر  
شده منجمله آقای گلشائیان، سپس مینویسد این عده که همگی عضو لژ  
مولوی بودند یکماه بعد شعبه انجمن را در شیراز افتتاح کردند،  
موسسین دو سال به فعالیت خود ادامه دادند.

۱ - انتخاب نخستین دوره هیئت مدیره انجمن مذکور روز پنجم  
فروردین ۱۳۳۸ انجام شد و نتیجه باین شرح بود ( نام آقای گلشائیان  
در این انتخابات دیده میشود ).

۲ - دومین انتخابات برای تعیین هیئت مدیره انجمن ۱۳۴۱ انجام  
گردید و اعضا باین شرح انتخاب شدند، که باز نام آقای گلشائیان  
بچشم میخورد.

۳ - سومین انتخابات داخلی هیئت مدیره که صورت مجلس آن با مفا  
۸۲ نفر از اعضاء انجمن رسیده است باین شرح انجام گردید، که نام  
آقای گلشائیان در صفحه ۲۲۵ دیده میشود.

یک نسخه از صورت جلسه اعضاء فعال انجمن طرفداران ابوعلی سینا  
که در داخل لژ فراماسونری فرانسوی مولوی با مفا رسیده است در پرونده  
ثبت شرکتها ضبط و نگهداری میشود، اسامی مستخرج عینا نقل میشود،  
که نام آقای گلشائیان دیده میشود.

در صفحه ۲۷۵ کتاب نامبرده مراسم تنصیب را شرح میدهد و در صفحه  
۲۷۶ بعنوان اینکه حضرت استاد بسیار ارجمند برادر عباسقلی گلشائیان  
جهت استاد ارجمند خطبه ایراد می‌نماید شرحی نوشته شده.

اگر خواسته باشیم شرح مفصل را از روی کتاب نقل کنیم از مطلب  
دور می‌افتیم و در مانحن فیه مفید نیست، لذا خوانندگان را به جلد سوم  
کتاب دعوت میکنم، همینقدر نتیجه میگیریم که آقای گلشائیان در لژها  
از اشخاص فعال بوده‌اند، شاید حال میتوان استنباط کرد که چرا ایشان  
طرفدار و مدافع قرارداد الحاقی بنفع انگلستان بوده‌اند و با مهارتی  
ظاهرا اظهار ناراضایتی میکردند، حال آنکه اگر حقیقتا ناراضی بودند  
اولا سعی بایستی قرارداد را اعضاء کنند و ثانیاً از شغل خود استعفا  
میدادند و مرتکب چنین عملی نمیشدند.

در فصل سوم صفحه ۸۱ کتاب " تاریخ ملی شدن صنعت نفت " گرد آورده آقای فواد روحانی، ایشان مینویسد " با توجه به عدم رضایت هیئت نمایندگی ایران از نتیجه مذاکرات باگس و فریزر این سئوال پیش میآید که چرا دولت که اصولاً قرارداد الحاقی را امضا کرد، هر چند ظاهراً امضاء کردن قرارداد دال بر موافقت دولت با مدلول آن نبود، کافی نمیدانست؟ و شرکت هم صراحتاً اعلام نموده بود که از آنچه پذیرفته شود به هیچ وجه بیشتر نخواهد رفت، و از طرف دیگر هیئت وزیران بالاتفاق ارجاع اختلاف را به داوری مصلحت نمیدانست و ضمناً از مجرای دیپلماتیک بر قبول پیشنهادهای شرکت به دولت قویاً توصیه میشد، در این وضع دولت ظاهراً برای رفع محذور از خود تصمیم گرفت قرارداد را امضاء کند و آن را بعنوان پیشنهاد نهائی شرکت به مجلس تقدیم و یک نوع روش بیطرفانه اتخاذ کند، متکی بر این اصل که در هر حال تشخیص صلاح بودن یا نبودن قبول آن با مجلس است. نکتهای که موید این تعبیر است این است که بعد از طرح لایحه قرارداد در مجلس رئیس دولت ضمن مسافرتی که به لندن کرد با مقامات دولت انگلیس مذاکره و توجه آنها را به سوء تاثیر مفاد قرارداد الحاقی در افکار عامه و در مجلس شورای ملی جلب نمود، ولی با زهم در اصلاح پیشنهاد های شرکت توفیقی حاصل نکرد. الخ"

جواب آقای فواد روحانی ساده است زیرا آقای گلشائیان که در کتاب " فراماسونری و فراموشخانه در ایران " نوشته آقای رایشین از فعالین این جماعت طرفدار حفظ منافع انگلستان بوده، روی اصل " الما مور معذور " ناچار به انجام این وظیفه بوده است و با وجود عدم رضایت ظاهری ماموریت خود را انجام میداده، و این مسئله تعجب ندارد که آقای فواد روحانی فکر کرده اند این معمار را باید حل کنند!

از این جهت در صفحه ۸۲ مینویسند " اظهارات دفاعی آقای گلشائیان همه روی این محور دور میزد که دولت منتهای کوشش خود را بکار برده و اینک هم اصراری در توجیه قرارداد ندارد و تکلیف آن با مجلس است " آری ایشان از ترس افکار عمومی به این چنین روشی متکی شده اند و خودشان بخوبی میدانسته اند که این پیشنهاد مورد قبول مردم ایران نیست در حقیقت این اعمال و این روش اعتراف ضمنی است به اینکه پیشنهاد مزبور برخلاف مصالح ملت ایران است یعنی سرپوشی بر عمل زشت خود میگذاشتند!

بقدری این قرارداد بر ضرر ملت ایران بود که دولت علی منصور پس از عدم موفقیت دولت ساعد در رای اعتماد و سقوط او، ضمن طرح برنامه دولت خود در مجلس اشاره<sup>۱</sup> مخصوصی هم به مسئله نفت ننمود و در جواب استفسار از نظر دولت اظهار نمود که تعیین تکلیف آن با مجلس است نه با دولت دولت منصور در تاریخ ۵ تیرماه ۱۳۲۹ استعفا داد و رزم آرا به نخست وزیری منصوب شد، با اینکه او با قرارداد موافق بود، ولی از اظهار نظر صریح از بیم افکار عمومی و مجلسیان خودداری کرد.

اگر خواسته باشیم جریان مردود شناخته شدن این قرارداد را به تفصیل بیان کنیم از مطالب دور می شویم. و همه کس از کم و کیف آن مسبوق است، لذا تا همین جا بسنده می کنیم و به دنباله مطلب می پردازیم.

بازی آقای گلشائیان که نامش در صفحات ۲۷۶ - ۲۹۲ - ۴۱۰ - ۴۱۹ و ۴۲۰ کتاب فراماسونری بچشم می خورد، درلژهای کسرا - مزدا، همه جا حضور دارند و یکی از فعالترین اعضا<sup>۲</sup> فراماسونری میباشند، در وصف ایشان دیگر چه بگوئیم؟

حال مختصری هم بطور فشرده درباره فراماسونری مینویسم. مسن نمی خواهم درباره اعمال این سوسپردگان شرح و بسطی بدهم، زیرا کتاب با ارزش، مرحوم راثین حق مطلب را ادا کرده و مشت همه را باز کرده چون ممکن است خوانندگان مجال مطالعه تاریخچه فراماسونری را نکرده باشند اشاره<sup>۳</sup> مختصری از قول مرحوم محمد محمود (یعنی پهلوی سابق که رضاشاه نام خانوادگیش را غصب کرد و خود را پهلوی نامید) و مرحوم سعید نفیسی در اینجا از روی آن کتاب می آوریم تا خوانندگان خالی الذهن نباشد:

دانشمند فقید محمود محمود نویسنده "تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم" در مجلدات پنجم و هفتم کتاب خود، درباره فراماسونری درجهان چنین مینویسد: "از تاریخ عملیات اولیه مجامع فراماسون پیدا است که دربدو امر خیلی ساده و مخصوص بکعبه از طبقات بنا و عمله و کارگران آزموده و مفید بود که بطور آزاد در شهرهای معتبر اروپا برای ساختمان بنا و عمارات و غیره در دنبال آن بودند و این یک طبقه<sup>۴</sup> مخصوص را تشکیل داده بودند، بعدها رنگ مذهبی و سیاسی گرفت و صاحبان همت بلند مظالم عالی، آنها را بدست گرفته، برای مقاصد سیاسی بکار بردند، رفته رفته قواعد و نظامات برای آنها قائل شدند و جلسات و مذاکرات سری نگاهداشتند.

به مرور زمان اشخاص جاه طلب در آن محافل راه پیدا کرده اساس اولیه آنها برهم زده از نو طرح دیگری ریختند و این محافل به هیئت های سری بسیار خطرناک مبدل گردید و هر موضوع خطرناک سیاسی بدست اعضای آن اجرا می شد بعدها همینکه روح ملیت در اروپا استحکامی پیدا می کرد این مجامع نیز رنگ ملی آن ملت را می گرفتند که مختصرا شرح آن گذشت .

این اواخر دیگر بقدری این محافل خطرناک شد و عملیات آن بقدری وحشت آواراست که انسان از شنیدن و خواندن اقدامات و عملیات آنها وحشت می کند .

همینکه دول اروپا بفکر استعمار افتادند این محافل بهترین وسیله بود که توسط اعضاء آن می توانستند تولید اختلاف کنند و با نفاق و دو شیت میان سکنه آن مملکتی که بتمرف آن تصمیم گرفته بودند موفق شوند داعیان جور و ازجان گذشته زیاد با طرف عالم مخصوصا به آسیا و افریقا روانه داشتند . ما موریت اینها در این زمینه ها بوده که آداب و رسوم آئین و مذهب و اصول حکومت آنها را بعناوینی که فقط این داعیان به آنها آشنا هستند ، در انظار سکنه حقیر و بی اعتبار جلوه داده با عبارات دلفریب آنها را نسبت با اصول زندگانی و حکومت ملی خودشان بدین و ناراضی کنند . این کلمه آزادی که در میان یک قوم یا ملت جاهل برزبانها افتد غافل هستند چه اثرات شومی در میان آن ملت ساده لوح تولید خواهد نمود .

کلمات سه گانه موهوم که عبارت از آزادی - برادری و برابری باشد یک آتشی در سال ۱۷۸۹ در اروپا بوجود آورد که خشک و تر هر چه بود سوخت و روح ملت فرانسه را طوری مسموم نمود که هنوز هم که هست از اثرات آن سم مهلک خلاص نشده است و ملت فرانسه بحال طبیعی خود عود نکرده است . روشن کننده همین آتش همان اعضاء مجامع و محافل فراماسون بودند که بعدها رفته رفته شراره این آتش بتمام ممالک عالم سرایت نموده دنیا شورا با آتش بیداد خود سوزانید ، امروز هم یک دام بس خطرناکی - است که تمام ملل مقتدر و غیر مقتدر را بوحشت انداخته است .

من پیش از این نمی خواهم در سر این موضوع معطل بشوم فقط می گویم همین آتش بعدها بخرمن هستی ایرانی افتاد و ملت ایران را سالیها گرفتار انواع مصائب و محن نموده است . پس از آن دودمان آل عثمان را

بخاکستر سیاه نشانید روسیه یکصدوشصت ملیون نفوس را با شطه‌های سوزان خود غافلگیر کرده هستی آن ملت غیرمغرب و جاهل را؛ به باد فنا داد و هنوز هم خاتمه پیدا نکرده است. من این تذکر مختصراً بسه هموطنان خود می‌دهم که بعدها بیدار و هوشیار شده گول این شیاطین شیاد را نخورند و به الفاظ فریب‌دهنده آنها گوش ندهند و به کتابهای شیرین و عبارات نغز آنها مفتون نشوند، مجذوب نویسندگانی آنها که دارای عناوین فضلا و علما و غیره هستند نگردند، این الفاظ و این عبارات و این نویسندگانی عالم و فاضل آنها شی هستند که دینار را بسا این کلمات شیرین و فریب‌دهنده اغفال نموده آتش‌فتنه و انقلاب‌رادر هر سرزمینی را من زده اسباب اسارت دایمی سکنه آنها را فراهم می‌آورند باور بکنید از آن روزی که عنوان فراماسون در این مملکت پیدا شد و محفل سری آنها با شماره لندن در این سرزمین تشکیل گردید از همان روز بدبختی و سیه‌روزی ملت ایران شروع شده است.

همینکه ناراضی‌ها و ساده‌لوحان و بعدها طبقه شیاد و ماجراجو در اطراف این محفل گرد آمدند از آن روز اساس حکومت ایران متزلزل گردید و امنیت از مملکت ایران رخت برپست.

من امیدوارم ریشه این درخت‌فتنه و فساد که عالم را زیر و رو نموده است از ایران برانداخته شود و دیگر محفلی باین نام و نشان در ایران وجود نداشته باشد هرگاه خدای نکرده باز هم اثری از آن در این سرزمین وجود داشته باشد من بنام ایران و ایرانیان از هموطنان خود تمنی می‌کنم از دور این شیادان به باشند و پیرامون آنها نگردند و برای بکنفر ایرانی خیانت از این بالا نمی‌شود که داخل یکی از این محافل بشود. دانشمند فقید در جلد هفتم چنین می‌نویسد:

"... نمایندگان دولت انگلیس که در ایران ما موریت پیدا می‌کردند در همه جا از این برادران داشتند و بسراغ هم می‌رفتند و یکدیگر را پیدا می‌کردند و با آنها سروس داشته و با هم رایگان بودند.

انگلیسها این محافل را نه تنها در ایران بلکه در تمام معالک آسیای و آفریقای و سایر جاها داشتند. ما مورین رسمی دولت انگلیس دیگر در این معالک غریبه نبودند، برادران دل‌باخته آزادی زیساد داشتند و آنها انگلیسها را دوست داشتند آنها را غریبه نمی‌دانستند همینکه روبرو می‌شدند یکدیگر را می‌شناختند و با هم رایگان می‌شدند...

وقتی که انسان بطور دقت اعمال و شرح حال رجال درباری فتحعلیشاه، محمدشاه و ناصرالدین شاه را مطالعه می‌کند، می‌بیند تمام آنها مانند اشخاص فرسوده، بی‌حال و بی‌علاقه، مهمل و بی‌کاره هستند.

مثل این است که مقدرات آنها دست خودشان نیست، از خود اراده ندارند، اینها نیستند که صاحب مملکت ایران هستند، بلکه ایران‌عاحب دیگر دارد که غیر از شاه و صدراعظم است.

وقتی که می‌دیدند در یک روزی اعتمادالدوله را که یگانه مرد توانای ایران است در یک روز با تمام اعوان و انصار و اولادش نیست و نابود می‌کنند آنوقت بجای او میرزا شفیع را می‌نشانند رجال دربار در فکر فرو می‌روند و نمی‌دانند که او را برد و دیگری را آورد.

وقتی که میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را نمی‌گذارند یکسال صدارت کند و حاجی میرزا آقاسی را چهارده سال در صدارت حفظ می‌کنند پیدا است که کار شاه نیست هم چنین میرزا تقی خان امیرکبیر را با آن قدرت و توانایی از بین می‌برند و میرزا آقاخان نوری را در مسند صدارت می‌نشانند همه می‌فهمند که کار شاه نیست، این دست دیگری است که میرزا تقی خان را می‌کشد و میرزا آقاخان را بجایش می‌نشانند. آن تشریفاتی که برای دخول بمحفل فراماسون داده‌اند هر تازه‌وارد از مشاهده آن تشریفات مات و مبهوت می‌شود اختیار از کف او خارج است خود را در مقابل چیزهایی مشاهده می‌کند که از خود بی‌خود می‌شود، در اینوقت است که از او قول و قرار می‌گیرند و تا آخر عمر به آن محفل خود را بسته می‌بیند و برگشت برای او نیست و او امر آن بدون چون و چرا باید اجرا شود تا به بهشت موعود که آزادی نام و تمام همه سکنه جهان در آن است برسند. آنوقت است که آزادی، برادری و برابری تمام روی کره زمین را خواهد گرفت در قرن نوزدهم چندین امام زمان برای ایران‌شیمان تراشیدند ولی هیچیک جانی نگرفت، پیروان میرزا علی محمد باب حتی دست بشمشیر هم بردند فایده نکرد چنانکه در زمان حاجی میرزا آقاسی علم کردند ولی صدارت او دوامی نکرد محمدشاه مرد و حاجی خلاص شد، رفت در حضرت عبدالعظیم بست نشست تا رندان اسباب مسافرت او را بعبات فراهم کردند. میرزا تقی خان امیرکبیر در دوره صدارت خود فتنه بساب را خوابانید و آنها را قلع و قمع کرد و خود او نیز برای سیاستی که در پیش گرفته بود وجودش غیرالزام بوده او را هم از بین بردند.



در زمان میرزا آقاخان نوری پیروان باب با زجلش کردند ولی این بار سخت مجازات دیدند و دیگر قد علم نکردند ولی پرفسور براون تا این اواخر هم سنگ آنها را به سینه میزد و برای آنها همیشه نوحه خوانی می کرد ...

... توسعه سریع و فوق العاده. فراماسون در قرن هجدهم بسیار قابل ملاحظه است، بچه سرعت عالمگیر شد و بطور موه ثری آزادی فکر و عقیده توسط پیروان آن توسعه یافت. این یک موه سده سری بوده افراد آن به عقید قسم غلاظ و شداد باید اسرار آنرا حفظ کنند. افراد این موه سده سری عقیده. و ایمان راسخی به اصول و شعائر را در میان بشر عمومیت دهند تا آنها هم از نعمت آزادی، برابری و برادری بهره مند شوند. هر عضو ماسون وظیفه خود می دانست مبلغ از جان گذشته آن موه سده باشد. آن کسیکه آتش فتنه را روشن می کند دود آن اول بچشم خود همان آتش افروز می رود و بعد بچشم دیگران. در سال ۱۷۷۶ انقلاب از آمریکا شروع شد چونکه محفل ماسونها سال ۱۷۳۳ در آمریکا تشکیل شده بود و استقلال خود را اعلام کرد.

علت عمده این انقلاب بیدادگری دولت انگلیس بود که مستعمره خود انگلیس بر علیه دولت انگلیس قیام کرد و خود را آزاد نموده و برای همیشه خودشان را از چنگال بی رحم آن دولت غدار رها می دادند هنوز هم قلب هر انگلیسی از دست رفتن این کلنی داغدار است.

انگلیسیها هرگز تصور نمی کردند این فتنه اول دامنگیر خود آنها گردد، مقصود آتش فتنه بود که جهان را بسوزاند و خودشان ایمن بمانند ولی یک جرقه از آن بخرمن خود آنها افتاد. در سال ۱۷۸۹ این آتش بخرمن هستی ملت فرانسه افتاد در نتیجه آن انقلاب و هشتاد و یک فرانسه پدید آمد مانند وبا و طاعون بهترین رجال این ملت را درو کرد قرنها باید بگذرد تا ملت فرانسه زبان این انقلاب را جبران کند و بحال طبیعی عود کند.

چه کسانی از آن انقلاب پر خوف و وحشت تعریف می کنند؟ همانها که پیرو اصول فراماسون بودند، همانها بودند که این آتش را فروختند و جان هزاران نفر را به خاک انداختند. آشوب ایتالیا، فتنه اسپانیا تمام تحریکات فراماسونها بوده. کارل تون هاپس می نویسد: " لژهای فراماسون مراکز مناسب و جاهای امن برای تبلیغات بود.

آزادخواهان که روابط بسیار نزدیکی در میان تمام ملت اسپانیا نیول پیدا کرده بودند، می‌توانستند بواسطه علائم و اشارات و طرز مخصوص دست دادن و اسامی و الفاظ سری و رموز، بدین وسایل آزادی، برابری و برادری را بملت اسپانیا نیول تعلیم بدهند. در میان عناصر لامذهب و ضد روحانیت حتی در میان صاحبمنصبان قشون این نهضت توسعه یافت تا اینکه در کشتی اسپانیا نیول جنگ داخلی شروع گردید...".

نظریات و عقاید استاد سعید نفیسی:

استاد سعید نفیسی در کتاب " نیمه راه بهشت " در آنجا شیکبه از دستگاه اینتلیجنس سرویس و جاسوسی انگلستان بحث می‌کند چنین مینویسد " این دستگاه همواره با فراماسونهای فرانسوی و انگلیسی رابطه عجیب داشته است و با زبردستی خاصی فراماسونها را در هر جای ایسراان بنفع خود بکار انداخته و آنها را کورکورانه با طاعت و فرمان برداری محض و ادا کرده است. فراماسونها همیشه در همه جای جهان در پی مردم متوسط، اندک همت، کوتاه نظر و ظاهر پرست گشته اند... شاید هزاران هزار فراماسونهائی در اکناف و اطراف جهان بوده اند که صادقانه با کمال خلوص و وفا با این دستگاه جاسوسی خدمت کرده اند و خود نمیدانسته اند که از کجا ما مورند و بسود چه کسانی گام برمیدارند. برای رسیدن باین نتیجه راه بسیار ساده طبیعی دارند و آن اینست که همین دستگاه جنایت پرور و خیانت گستر مردمان بی استعداد متوسط را از جای پست بر می‌کشند و بجای بلند می‌برد... در ایران از روز نخست با مردمی که اصل و نسب درستی نداشته و از مال جهان جز دلی هوی پرست و طبیعتی جا، طلب چیزی بآنها نرسیده بود بنای سازش را گذاشته اند. گروه گسروه مردم از طبقه پست را پروبال داده یا جاه طلبی آنها را راضی کرده و با مطامشان را تسلیت بخشیده اند... درصد سال پیش فراماسونها می فرانسوی بوسیله یک ارمنی که دعوی مسلمانان داشت لژی در تهران دایر کردند. پیش از آن برخی از ایرانیان که در زمان فتحعلیشاه بعد عنوان فرا گرفتن فنون جدید یا نمایندگی سیاسی بانگلستان رفته بودند با فراماسونها می لندن آشنا شده و عضویت این جمع را پذیرفته بودند ولی در بازگشت با ایران تعصب هائی که در پیش بود مانع شده بود که عده بسیاری را با خود یار کنند و تقریباً پنجاه سال این کوششها جسته و

گریخته ایرانیانی که در انگلستان فراماسون شده‌اند بجائی نرسید و سازمان منظم و پابرجائی نتوانستند فراهم کنند. . . .  
در هندوستان و مخصوصاً در کلکته فراماسونهای انگلیسی دستگاه وسیعی چیده بودند و گروه گروه مردم ملل مختلف را با خود یار میکردند ایرانیانی که بیهند رفتند در این جمع نیز راه یافتند و در بازگشت با ایران بیشتر در فارس و اصفهان و سایر انتشار افکار فراماسونها و آن هم بیشتر در میان طبقه محدود و معینی فراهم شد.

مبلغان این فکر بیشتر تا جوانی بودند که برای سوداگری بس هندوستان رفته و در بازگشت این کالای نوظهور را هم با خود آورده بودند. اما هنوز نه شماره آنها و نه هنر دلاوریشان بجائی نرسیده بود که بتوانند دستگاه منظم فراماسونری انگلیس را در ایران برگسترانند. گروهی دیگر از ایرانیان و بیشتر مردم آذربایجان برای تجارت بخاک عثمانی و مصر می‌رفتند و در آنجا با فراماسونهای تربیت یافته فرانسه آشنا میشدند و در قاهره و استانبول از آنها تعلیمات می‌گرفتند و در بازگشت به ایران این افکار را انتشار می‌دادند.

فراماسونهای دسته فرانسوی نخست از یکی از شهرهای استانبول الهام گرفته‌اند. جوانی از ارمنیان جلفای اصفهان که بعداً میبایست در این گیرودار سیاست‌اروپائی در ایران کارهای بسیار بکند و حتی در ثقلب در قمار و دلالتی گرفتن از خرید و فروش‌های دولتی وارد شود و چنان مردم را از شعبده‌ها و نیرنگهای گوناگون خود خیره کند که حتی نسبت حقه‌بازی و تردستی مخصوص باو بدهند ما موریت پستی در سفارت ایران در استانبول داشت و مترجم فرانسه آن سفارتخانه بود. این جوان ارمنی ملکم پسر میرزا یعقوب از بهترین و دلیرترین و با وفاترین پیشروان و پیشوایان فراماسونها در ایران بود که در استانبول او را تربیت کرده و به ایران برگردانده بودند. تا ما موریت خود را انجام دهد. . . .

. . . فراماسونها خوب میدانند از حالت رعب مخصوصی که در اعضا خود ایجاد میکنند چگونه برخوردار شوند. . . دست‌آلوده چو کینسی را می‌آورند، آلودگی رسوائیش را بیادش می‌آورند و با او شرط و قسری می‌دهند که هر ساعت سر از فرمان پیچد فسقش آشکار خواهد شد. . . .  
اساس کار فراماسونها همواره در هر زمان و در هر کشوری بهره‌جویی و بهره‌یابی از مردم زبون و ناتوان است پای سست دل سست رای بوده است

درگام اول که می‌خواهند کسی را جلب کنند نخست آنچه می‌توانند درباره وی بحث و فحش می‌کنند و می‌پرسند و می‌جویند تا مطمئن نشده باشند که آن مرد دست‌نشانده فرمان‌بردارشان خواهد شد او را بازی نمی‌گیرند پس که تصمیم بجلب او گرفتند و شرط و پیمانها را با او استوار کردند و قلاده سنگین بردگی جاودانی را بگردنش گذاشتند انواع وسائل مادی کودک فریب‌آبله ترسان را درباره وی بکار می‌برند.

شب تاریک در پی او می‌روند، در وسیله نقلیه‌ای می‌نشانندش، چشمانش را تنگ می‌بندند، مدت‌ها و گاهی ساعتها در همان یکی دو خیابان او را می‌گردانند و بارها از این سو بآن سو می‌برند چنانکه آن مرد بپندارد که به مسافت بسیار دوری برده‌اندش.

در خانه که وارد شدند باز چندین بار وی را در گردان آن سرای می‌گردانند که حس تعیین مسافت را بکلی درو بکشند و او را کاملاً گیج و سرگشته بکنند. از پله‌هایی چندین بار بالا و پائینش می‌برند و سرانجام در زیر زمین تاریکی واردش می‌کنند. در سر راهش صندلی‌ها و میزهای متعدد چیده‌اند که پایش‌ها بر بخورد و باز رعب در دلش بیشتر شود همینکه او را نشانند موسیقی بگنواخت و یک آهنگی که گوشه‌ای از کیلومترها مسافت می‌آید مدتی در گوشش شاف می‌کنند. در میان سکوت محض ناگهان تیری در پی گوش وی در می‌کنند و بکلی حالت کشش اعصاب و اضطراب و خلجان فکر و منتهای رعب و هراس را درو پیش می‌آورند. در همین میان کسی با صدای مصنوعی بسیار خشن و زننده‌ای او را مخاطب می‌کند و با بانگ بم و کلمات مقطع و کشیده و بریده از نام و نسب و جزئیات زندگی او می‌پرسند و آن اسراری را که از او بدست آورده‌اند بسته‌جسته در میان آن سخنان می‌گویند و بر او امید دارد که به پرسشهای او پاسخ صریح و درست بدهد و اسرار دیگر را بر زبان بیاورد.

بدینگونه این مرد آبله بدبخت را بکلی زبون و دست‌نشانده و فرودست می‌کنند و ذره‌ای غیرت و مردانگی و جرات و دل‌آوری و حس غرور و خودخواهی در او باقی نمی‌گذارند.

بدین حالت چشمش را می‌کشایند و در پرتو بسیار ضعیف شمع گرداگرد وی در دو صف گروهی نشسته و گروهی پشت سر ایستاده‌اند که همه سیاه پوشیده و هر یک افزاری بدست دارند و به ترتیب درجات و شئون که در آن جمع دارند نشسته یا ایستاده‌اند. پس از این که مجلس بهم خورد و فضا

روشن شد و بحال عادی برگشت تازه می‌بینند کسانیکه گرد وی را گرفته بودند بیشترشان دوستان نزدیک و معاشران قدیم او هستند که در ایسن سالهای دراز دوستی و معاشرت اندک اشارتی به این اوضاع نکرده‌اند و عجیب‌تر از همه آن که خانه و صاحبخانه و محله همه را می‌دانند و می‌شناسند و بی می‌پسرد که در کجاست و چگونه است ...

... خدا داند که دستگاہهای فرا ماسونری فرانسوی و انگلیسی در این دو قرن گذشته در گوشه و کنار جهان چه بهره‌ها و چه سودهای مردم گزای از این دستگاہ و از این بازی زشت مردم او باش برده‌اند ...

... فراماسونهای ایران هم تابع همین اصول و بازیگر همین میدان‌اند. برخی از آنها که در جوانی سری پرشور و دلی پرواز داشته‌اند و نمی‌خواستند به همان زندگی محقری که برایشان فراهم بود قناعت کنند بدین دستگاہ سر فرو آورده‌اند ...

... اگر از نزدیک وارد زندگی ایشان بشوید می‌بینید در خانه خود گوشه‌ای وسعتی مخصوص بخود دارد که در آن جا بیگانه و نامحرم را جای نیست. همیشه اطاقی یا بستویی و صندوقخانه و تارنیک‌خانه‌ای مخصوص ایشانست که دیگران حق ورود بدان ندارند و چون خلوتگاہ دیوان در قصه‌ها شایست که برای کودکان می‌گویند.

در ساعت معینی از شبانه روز بدانجا می‌روند و در را بر روی خویش می‌بندند و چون صوفیان که در خلوت چله می‌نشینند و بمراقبه می‌پردازند آنها نیز با نفس‌آماره خود خلوت می‌کنند و به مشورت می‌پردازند و عقل را به میانجی‌گری و قضاوت در برابر خویش می‌نشانند ...

... در هفته، روز معین و ساعت معین این آقای عزیز در میان آنبوه شهر گم می‌شود و کسی نمی‌داند بکجا رفته‌است و هرگز زن و فرزندش هم کمترین اشارتی بدین (غیبت‌های صغری و کبری) از او نشنیده‌اند. در خانه جعبه‌ای یا چمندانی و صندوقی و کشوی میز مخصوص او هست که کسی نمی‌داند در آن چه نهفته و چه مانده‌است. روزی که مرگ بر سرش فرود آید ... و سرانجام کلیه اسناد بدست محارم افتد. یکی چند ورق احکام و فرمانهای لژ که بزبان خود (دیپلم) می‌گویند و بسته بدرجائی که پیچوده نشانها و امتیازات ماسونها و اگر بمقام بلند رسیده باشد حمایت‌های آن بایک نسخه چاپی اسانامه و نظامنامه لژ یگانه میراث مرده آنهاست ...

ایشان با مهارت خاصی نیش قلم را بطرف من متوجه نموده و مطالب غیرواقعی را عنوان کرده اند امید است در فرصت مناسبی که مقتضیات زمان بمن هم مجال دهد، جوابگوی بسیاری مطالب دیگر باشم فعلا میدان برای قلمفرسایی ایشان آماده تر است نه برای امثال من که در گنجی خزیده و ضم بکم قفل خموشی برده ان زده و روزگار میگذرانند. ایشان مینویسند بنده با هزار وتشویق ایشان برای ادامه تحصیل به اروپا رفتم، این گفته کذب محض است من پس از خاتمه دانشکده حقوق تهران واخذ لیسانس با عشق و علاقه به تکمیل تحصیلات با گذراندن کنکور در رشته علوم مالی و اداری فرانسه رفتم و پس از طی دوره این رشته به اخذ دیپلم نائل شدم و به تهران مراجعت نمودم و برای تعیین ارزش مدارک خود بوزارت فرهنگ مراجعه و در چهارصد و هشتاد و ششمین جلسه شورای فرهنگ مورخ به شنبه ۱۳۲۳/۲/۲۶ صحت صدور مدارک تصدیق و تحت شماره ۱۱۶۲۹/۱۲۲ مورخ ۲۳/۳/۳۵ دبیرخانه شورا گواهی باین جانب داده شد که موجود است بنا بر این بواسطه اختلاف با مرحوم مرآت آزار و مراجعت نکردم بلکه چون سابقه اداری داشتم و از نظر ادامه تحصیل تا اخذ دیپلم آن رشته منتظر خدمت شده بودم پس از مراجعت بکسار مشغول شدم همین عشق به تحصیل بود که بار دیگر چند سال پیش در سن پیشرفته ای و در فرصت مناسب دیگری فرانسه رفتم و با گذراندن دودکترای دانشگاهی و دولتی فرانسه (دکترا د ت ا) Doctorat D'etat با امتیاز بسیار خوب و بالاتر از آن واجد شدن لور Laureat سال ۱۹۶۲، دانشکده و گرفتن دو جلد کتاب بعنوان جایزه و دو رساله مختلف در موضوع نفت و سیاست ایران به تهران مراجعت کردم که در جلسه ۱۰۹۵ شورای عالی فرهنگ مورخ ۱۳۲۴/۲/۱۹ ارزش آن تصدیق شده است و گواهی باین جانب داده اند.

اما راجع به اینکه مینویسد با اقدام ایشان نزد مرحوم داور به خدمت عدلیه وارد شدم کذب محض است من پس از فراغ از تحصیل و مراجعت مستقیما بدون واسطه کسی منجمله آقای گلشائیان به دفتر مرحوم داور که در آن موقع اول لاکهزار نو بود رفتم و با ارائه مدارک وارد خدمت قضائی شدم و در عالم دوستی از احدی منجمله آقای گلشائیان در تمام مدت صدم از کسی تقاضائی نکرده ام به علاوه همه کس میدانند که مرحوم داور هم شایستگی اشخاص را برای استخدام و طی مراحل محظ نظر قرار

میداد، نه توصیه این و آن از این گذشته مدتها پیش از تاریخ ورود به دادگستری روابط ما رو به سردی گراشیده بود و انگهی در آن موقع آقای گلشائیان هم مقام مهمی نداشت که توصیه کسی را بکند و باز پرس بود منم به دادیاری دادرسی تهران منصوب شدم بعداً مرحوم داور گوزیر داری شد چهارده نفر از اشخاص شایسته دادگستری منجمله آقای گلشائیان و خود من را بدون اطلاع آنها به وزارت داری منسقل کرد و پست های حساس آنجا را به آنها واگذار نمود. و پس از خودکشی ایشان بنا بر درخواست کتبی وزیر وقت دادگستری من مجدداً بکار قضائشی دعوت شدم. من مفتخرم که از ابتدای خدمت تا پایان برای ترقی به کسی متشبث نشده ام و مرحله به مرحله با پشتکار و صداقت کارهای مرجوعه را انجام داده و نردبان ترقی را با زحمت شخص خودم طی کرده ام و هنگامی که خود در راس کارها بودم از توصیه بازی و تشبث دیگران بیزار می‌جستم و بقدر فهم و استعداد خود و مطالعاتم ارزش اشخاص و درستی و سوابق و صداقت در کارها را ملاک پیشرفت میدانستم آنها که مرا می‌شناسند به صدق گفتارم واقفند.

آقای گلشائیان اظهار تاسف میکنند که چون من در سیاست به راه ناصواب رفتم دوستی ایشان با من قطع شد اولاً من خیلی بعد از مرگ داور وارد سیاست شدم و سالها بود که با آقای گلشائیان معاشرت نداشتم چطور ممکن است دوستی که سالها قطع شده و از یکدیگر ملاقات نمی‌کردیم بار دیگر بعزت اینک که من فرضاً بقول ایشان راه ناصواب پی‌بوم، بار دیگر وصل شده باشد این مطلب با چند من سریش هم با هم متعل نمی‌شود ثانیاً توضیح نداده اند راه ناصوابی که پی‌بوم چه بوده؟ مینویسد من در سیاست به راهی رفتم که عاقبتش تبمید و حبس و طرد مقامات شد و نتیجه می‌گیرد که احساسات نباید برخلاف عقل و منطق باشد لابد بزعم ایشان عاقل کسی است که نان را به نرخ روز بخورد و بهر قیمت که شده مقام خود را از دست ندهد اینهم نظری است قابل بحث! اما بنظر من مقام وسیله خدمت به مردم و آرامش وجدان است اگر این دو مطلب در بین نباشد مقام مفهوم خود را از دست میدهد بحمدالله این آرامش وجدان را همیشه داشته ام و به آن مباحی هستم قضاوت اینک که من راه ناصواب رفتم با ایشان با مردم است. من در جواب ایشان می‌گویم در عشق و وطن سختی زندان هیچ استه سالک نهرا سدی را زخار منیلان

گفتی بسیار است که فعلا مجال سخن نیست - هر سخن جایی و هر نکته  
 مقامی دارد - من همواره در هدف خود پایرجا و ثابت قدم بوده‌ام و اگر  
 سختی‌هایی در این راه کشیده‌ام آنرا با جان و دل خریدار بوده‌ام و از  
 آنچه گذشته پشیمان نیستم. ایشان سعی کرده‌اند خدمات ملی مرا  
 ناچیز جلوه دهند و حال آنکه سوابق گذشته در ذهن مردم باقی است و  
 میزان قضا همان سنجش افکار عموم و کارهای گذشته است اما اینکسه  
 میگویند بمن نصیحت کرده‌اند که از رویه خود دست بردارم او بعلمت  
 اینک سالها از ایشان ملاقات نمی‌کردم و شانیا اینک ما روی دو خط  
 موازی سیر می‌کردیم و راه‌همان جدا بود و هیچگاه بهم نمی‌رسیدیم  
 نمایح ایشان چه موقع جامه عمل پوشیده و تلاقی ما هیچوقت صورت نگرفته  
 و بزرگ خط منطبق نشده و از محالات بوده و کذب محض است .

در خاتمه از اظهار لطف ایشان که خواسته‌اند ظاهرا بی‌طرفی خود را  
 حفظ کرده و این حقیر را مورد عنایت خاص خودشان قرار دهند و مرا از  
 مستخدمین بسیار درست و باتقوای کشور خوانده‌اند که در صورت ترک رویه  
 سیاسی گذشته بیشتر ممکن بود مملکت از وجودم استفاده کند سپا سگزارم  
 و اضافه میکنم که ایشان اعمال سیاسی مرا حمل بر عقده، تنها بی‌لاحظه  
 وضع خانوادگی و احساسات دانسته‌اند نه برپایداری و ثبات در فکر سیاسی  
 ولی تصور میکنم این عقده در ایشان باشد که از من در دل دارند شاید  
 به لحاظ اینک من در تصدی وزارت کشورم ایشانرا از استانداری فارس  
 احضار کردم. که آنهم داستانی دارد و این تعصیب حساب بآن علت و عسل  
 دیگر است که از حوصله این چند سطر خارج است، بهتر بود پس از االیان  
 دراز متارکه دوستی برای یکبار هم که شده دلائل مرا مستقیم یا غیر  
 مستقیم جویا میشدند آنگاه در صدد عقده‌گشایی برمی‌آمدند و ورود بسه  
 خصوصیات زندگی خصوصی من و خانوادگیم که بعضا بعلمت عدم اطلاع کافی  
 نا درست است و ساخته و پرداخته افکار خود ایشان میباشد نفعی برای  
 خوانندگان ندارد و مقدمه‌چینی برای حمله به بنده است خوب بود ایشان  
 بجای این کار بی‌فائده از اعمال گذشته سیاسی خود که مورد انتظار  
 مردم است سخن بمیان می‌آوردند تا خوانندگان روشن شوند و با مقایسه  
 و قضاوت تشخیص دهند چه کسی از راه صواب سیاسی منحرف شده که من یا  
 ایشان ؟

دکتر شمس الدین امیرعلایی



مجدداً ایشان به جواب من پاسخی دادند که در شماره ۱۵۷۳ چهارشنبه ۸ خردادماه ۵۳، صفحه ۱۸ مجله سپیدوسپاه چاپ شده بدین قرار:

### پاسخ آقای گلشائیان به آقای امیرعلائی

در شماره ۱۵۷۲ مجله، جناب آقای دکتر شمس‌الدین خان امیرعلائی شرحی مرقوم داشته و آنچه من چند سطر از زندگی خصوصی خودمان را در جوانی نوشتم مورد تعرض قرار داده و وانمود کرده‌اند من سوء نیست یا غرض در درج آن مطلب داشتم. اسباب تعجب من شد ایشان که چندین سال رفیق شبانه‌روزی من بودند و از کم و کیف اخلاق من اطلاع دارند و خوب می‌دانند من نه اهل کینه هستم نه حسود چرا باید چنین تصویری را بنمایند، در هر حال برای اثبات عرض خود با من چند سطر اکتفا می‌کنم.

اولاً من منکر مقام علمی ایشان نیستم و اگر در ضمن معرفی ایشان اشاره به مقام دکتری ایشان نکردم معذرت می‌خواهم.

ثانیاً مرقوم داشته‌اند ایشان بطیب خاطر برای تکمیل تحصیل به اروپا رفتند من مشوق ایشان نبودم ایشان فراموش کردند در آن تاریخ همان‌طور که در مقاله اولیه نوشتم مابین و روز با هم بودیم من اگر نظر ایشان را که مسلم با من مشورت می‌کردند پسندیده و تشویق کرده‌ام امری نیست که محتاج با اعتراض باشد.

ثالثاً درباره استخدام ایشان در دادگستری، مسلم است که با تمام فضایل و اطلاعاتی که داشتند داور ایشان را نمی‌شناختند حالا اگر بعد از مراجعه مستقیم ایشان بداور یا قبل از آن بنده ایشان را در آن زمان از دوستان صمیمی خود میدانسته بداور معرفی کرده باشم امری است عادی مخصوصاً چنانکه همه میدانند من در تشکیلات عدلیه داور از هم‌کاران نزدیک ایشان بودم و نظریات من در انتخاب اشخاص بی‌اثر نبود و من از نوشتن این مطلب هیچ نظری نداشتم که منتهی ابواب جمع ایشان کرده باشم.

<http://chebayadkard.com/>

من از راه دلسوزی و علاقه‌ای که با ایشان داشتم نوشتم چرا جناب ایشان با داشتن فضل و تقوی برای ناصواب رفتند که مملکت نتواند از وجود ایشان استفاده کند. البته روش و رفتار ایشان را نپسندیدم و برخلاف عقیده و سلیقه بنده است و تصور می‌کردم غلیان احساسات محرک ایشان بود ولی حال که ایشان رفتار خود را خدمت بمردم دانسته و آرامش وجدان دارند بنده عرضی ندارم عقیده هر کس برای خودش محترم است

تا جامعه چطور تفاوت کند.

ضمناً اشاره باشخاصی کردند که آنان را بنرخ روز میخورند من منکر نیستم درهرجامعهای چنین اشخاصی هستند ولی نظر من ایناست اگر شخص عاقل براهی کشانده شد که مورد پسند قاطبه بزرگان دنیا نیست باید ازخودخواهی دست برداشته وباشتباه خود اقرار کند. اگر من نصیحتی کردم ازراه دلسوزی بود وبس.

ایشان تصور کردند چون حکم احضار من ازاستاننداری فارس باضا ایشان کهوزیر کشور مصدق بودند می باشد من ازراه کینه توزی مطالبی راجع بایشان نوشتم ازایشان که با اخلاق من کاملاً آشنایی دارند بعید است وانگهی ایشان کوچکترین تاثیری درابقاء یا عزل من نداشتند.

اگر بهرونده استاننداری فارس مراجعه کنند متوجه میشوند من همان روزی که مصدق رئیس الوزراء شد چون همکاری من باایشان موردی نداشت ازپیشگاه همایونی اجازه خواستم به طهران بیایم. معظم لسه اجازه فرمودند.

شش ماه تمام با مکاتباتی که بین من و مصدق رد و بدل میشد و پرونده های استاننداری حکایت دارد هر روز منتظر احضار بودم تاآنکه بجهاتی که خود ایشان بواسطه عضویت در دولت میدانشند در یک روز اینجانب از استاننداری فارس وجناب آقای دکتر اقبال از استاننداری آذربایجان ومرحوم ساعد از سفارت کبرای ترکیه احضار شدیم بنابیرا این چون ایشان فقط مامور ابلاغ دستور مصدق بودند موجبی ندارد که من ازایشان گله مند باشم.

درخاتمه ایشان توصیه فرمودند " خوب است بنده ازاعمال گذشته خودم که مورد انتظار مردم است سخن بگویم ازتوصیه ایشان متشکرم و مطمئن باشم خود من وقتی حاضر شدم خاطراتی را منتشر کنم اعمال گذشته خود را چه بمذاق ایشان ودیگران خوب باشد یا بد بی پرده بیان خواهم کرد.

عباسقلی گلشایان

<http://chebayadkard.com/>